

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

# فارسی (۱)

رشته های ریاضی و فیزیک - علوم تجربی - ادبیات و علوم انسانی - علوم و معارف اسلامی

پایه دهم

دوره دوم متوسطه

۱۳۹۵

گروه درسی

زبان و ادبیات فارسی استان

آذربایجان شرقی

<b>۱۰ ستایش: به نام کردگار</b>	<b>۷۴ فصل پنجم: ادبیات انقلاب اسلامی</b>
<b>۱۱ فصل یکم: ادبیات تعلیمی</b>	۷۶ درس دهم: دریادلان صف شکن
۱۲ درس یکم: چشمه و سنگ	۸۰ کارگاه متن پژوهی
۱۴ کارگاه متن پژوهی	۸۲ گنج حکمت: یک گام، فراتر
۱۶ گنج حکمت: خلاصه دانش‌ها	۸۳ درس یازدهم: خاک آزادگان
۱۷ درس دوم: از آموختن، ننگ مدار	۸۴ کارگاه متن پژوهی
۱۸ کارگاه متن پژوهی	۸۶ روان خوانی: شیرزنان ایران
۲۰ روان خوانی: خسرو	<b>۹۴ فصل ششم: ادبیات حماسی</b>
<b>۲۸ فصل دوم: ادبیات سفر و زندگی</b>	۹۶ درس دوازدهم: رستم و اشکبوس
۳۰ درس سوم: سفر به بصره	۱۰۰ کارگاه متن پژوهی
۳۳ کارگاه متن پژوهی	۱۰۲ گنج حکمت: جاه و چاه
۳۵ گنج حکمت: گرگ و سگ	۱۰۳ درس سیزدهم: گردآفرید
۳۷ درس چهارم: درس آزاد (ادبیات بومی ۱)	۱۰۷ کارگاه متن پژوهی
۳۸ کارگاه متن پژوهی	۱۰۹ شعرخوانی: دلیران و مردان ایران زمین
۳۹ درس پنجم: کلاس نقاشی	<b>۱۱۲ فصل هفتم: ادبیات داستانی</b>
۴۱ کارگاه متن پژوهی	۱۱۴ درس چهاردهم: طوطی و بقال
۴۳ روان خوانی: پیرمرد چشم ما بود	۱۱۶ کارگاه متن پژوهی
<b>۴۸ فصل سوم: ادبیات غنایی</b>	۱۱۸ گنج حکمت: کوزه
۵۰ درس ششم: مهر و وفا	۱۱۹ درس پانزدهم: درس آزاد (ادبیات بومی ۲)
۵۱ کارگاه متن پژوهی	۱۲۰ کارگاه متن پژوهی
۵۳ گنج حکمت: حُقه راز	۱۲۱ درس شانزدهم: خیر و شر
۵۴ درس هفتم: جمال و کمال	۱۲۷ کارگاه متن پژوهی
۵۶ کارگاه متن پژوهی	۱۲۹ روان خوانی: طرّاران
۵۸ شعر خوانی: بوی گل و ریحان‌ها	<b>۱۳۲ فصل هشتم: ادبیات جهان</b>
<b>۶۰ فصل چهارم: ادبیات پایداری</b>	۱۳۴ درس هفدهم: سپیده دم
۶۲ درس هشتم: در سایه سار نخل ولایت	۱۳۸ کارگاه متن پژوهی
۶۶ کارگاه متن پژوهی	۱۴۰ گنج حکمت: مزار شاعر
۶۸ گنج حکمت: دیوار عدل	۱۴۱ درس هجدهم: عظمت نگاه
۶۹ درس نهم: غرّش شیران	۱۴۳ کارگاه متن پژوهی
۷۰ کارگاه متن پژوهی	۱۴۵ روان خوانی: بینوایان
۷۲ شعر خوانی: باز این چه شورش است	

و خدایی که در این نزدیکی است / لای این شب بوها پای آن کاج بلند

## فارسی ۱، پایهٔ دهم



درس یکم: چشمه و سنگ  
کارگاه متن پژوهی  
گنج حکمت: خلاصهٔ دانش‌ها  
درس دوم: از آموختن ننگ مدار  
کارگاه متن پژوهی  
روان خوانی: خسرو

### ستایش

۱- به نام کردگار هفت افلاک      که پیدا کرد آدم از کفی خاک

**قلمرو فکری:**

سخنم را با نام خداوند آفرینندهٔ هفت آسمان (جهان) که آدم را از مستی خاک آفرید، آغاز می‌کنم.

**قلمرو ادبی:**

کردگار هفت افلاک: کنایه از خداوند هفت: عددی مقدس است.  
 افلاک: سپهر، آسمان (قمر، عطارد، زهره، شمس، مریخ، مشتری، زحل) پیدا کرد: آفرید  
 بیت تلمیحی دارد به آفرینش جهان و خلقت انسان.

۲- الهی، فضل خود را یار ما کن ز رحمت، یک نظر در کار ما کن

**قلمرو فکری**

خدایا، بخشش خود را نصیب ما کن و از روی لطف و رحمت به ما بنگر.

**قلمرو ادبی:**

تلمیح به عبارت «الهی عاملنا بفضلك»

۳- تویی رزاق هر پیدا و پنهان تویی خلاق هر دانا و نادان

**قلمرو فکری:**

خدایا، تو روزی دهنده همه هستی و تو آفریننده همه انسان‌ها هستی.

**قلمرو ادبی:**

رزاق و خلاق: از صفت‌های خدا (تناسب / مراعات نظیر) پیدا و پنهان: تضاد و مجازاً همه موجودات  
 تلمیح: به بخشی از آیه ۱۱ سوره جمعه: «وَاللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ»

۴- زهی گویا ز تو، کام و زبانم تویی هم آشکارا، هم نهانم

**قلمرو فکری:**

چه خوش است، که دهانم گویا به حمد و ستایش تو است؛ تو تمام وجود من هستی.

**قلمرو ادبی:**

کام و زبان: سقف دهان (مجازاً دهان) این که خداوند هم آشکارا و هم نهان باشد (تناقض)  
 تلمیح به آیه قرآن: هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ

**قلمرو زبانی:**

زهی: خوشا، چه زیباست، (شبه جمله)

۵- چو در وقت بهار آیی پدیدار حقیقت، پرده برداری ز رخسار

**قلمرو فکری:**

وقتی در وقت بهار نمایان می‌شوی؛ بدون شک، حقایق خداوندی را آشکار می‌سازی.

**قلمرو ادبی**

پرده برداشتن: کنایه از آشکار کردن

قلمرو زبانی

آیی : شوی رخسار : چهره

۶- فروغ رویت اندازی سوی خاک عجایب نقش‌ها سازی سوی خاک

قلمرو فکری :

وقتی نور چهره‌ات را بر خاک می‌اندازی، تصویرهای زیبا و تازه‌ای به وجود می‌آوری.

قلمرو ادبی:

( روی تو مانند خورشیدی است که نور دارد)

قلمرو زبانی:

عجایب نقش‌ها: تصویرهای جالب و زیبا

۷- گل از شوق تو خندان در بهار است از آتش رنگ‌های بی‌شمار است

قلمرو فکری:

گل از شوق دیدار تو در بهار شکوفا شده است/ به آن دلیل است که رنگ‌های آن گل، زیاد است.

قلمرو ادبی:

خندان شدن گل : کنایه از شکوفا شدن. این که گل خندان باشد تشخیص. تلمیح به آیه قرآن

قلمرو زبانی:

ش: مضاف‌الیه (نظر بعضی از همکاران این است که «ش» متمم است.)

۸- هر آن وصفی که گویم، بیش از آنی یقین دانم که بی‌شک، جان جانی

قلمرو فکری:

هر جور بخواهم تو را توصیف کنم تو بالاتر از توصیف من هستی / اما یقین می‌دانم تو اصل همه وجود هستی.

۹- نمی‌دانم ، نمی‌دانم ، الهی تو دانی و تو دانی ، آنچه خواهی

قلمرو فکری:

خداوندا من چیزی نمی‌دانم، فقط تو نسبت به آنچه اراده فرموده‌ای، آگاهی داری.

## درس یکم

### چشمه و سنگ

۱- گشت یکی چشمه ز سنگی جدا  
 غلغله زن ، چهره نما ، تیز یا  
 قلمرو فکری:  
 یک چشمه، با شور و غوغا، زلال و تند از سنگی جدا شد.  
 قلمرو زبانی:  
 مصراع دوم قید است.

۲- گه به دهان، بر زده کف چون صدف  
 گاه چو تیری که رود بر هدف  
 قلمرو فکری:  
 گاه چشمه همانند صدف که کفی بر دهان زده باشد، پرشور و هیجان زده پیش می‌رفت و گاه به سرعت تیری که به سمت هدف روانه شود، شتاب می‌گرفت.  
 قلمرو ادبی:  
 تشبیه: چشمه مانند صدف کف‌های سفیدی بر روی خود داشت. چشمه مانند تیری به سرعت می‌رفت.  
 هدف، صدف: جناس

۳- گفت: درین معرکه، یکتا منم  
 تاج سرِ گلبن و صحرا، منم  
 قلمرو فکری:  
 چشمه گفت در این میدان (زمین سبزه زار) من یگانه هستم، عزیز همه ، من هستم.  
 قلمرو ادبی: تشبیه: چشمه همانند تاج سر عزیز است. گلبن و صحرا: تناسب (مراعات نظیر)  
 تشخیص: گلبن و صحرا تاج سر داشته باشند. کنایه: تاج سر بودن (عزیز بودن)  
 قلمرو زبانی: گلبن: بوته گل .

۴- چون بدوم ، سبزه در آغوش من  
 بوسه زند بر سر و بر دوش من  
 قلمرو فکری:  
 وقتی جاری می‌شوم سبزه در آغوش من قرار می‌گیرد و بر سر و کتف من بوسه می‌زند.  
 قلمرو ادبی:  
 سبزه در آغوش چشمه قرار بگیرد: تشخیص سر و دوش (شانه / کتف): تناسب  
 قلمرو زبانی:

بدوم: جاری می شوم

۵- چون بگشایم ز سر مو، شِگن ماه ببیند رخ خود را به من

قلمرو فکری:

وقتی آرام و زلال می شوم (از جوش و خروش می افتم) ماه چهره خودش را در من می بیند.  
 قلمرو ادبی: شکن از زلف گشودن: کنایه از آرام و زلال شدن آب چشمه تشخیص: ماه چهره داشته باشد و  
 چهره خود را در چشمه ببیند. چشمه، خود را به آینه‌ای تشبیه کرده که ماه چهره خود را در آن می بیند.  
 قلمرو زبانی: شکن: پیچ و خم زلف

۶- قطره باران که در افتد به خاک زو بدمد بس گهر تابناک

قلمرو فکری:

قطره بارانی که وقتی در خاک می افتد و از آن قطره، گل‌ها و سبزه‌های بسیاری رشد می کند ...  
 قلمرو ادبی:

تابناک: درخشان گهر تابناک: گل‌ها و سبزه‌ها

قلمرو زبانی:

گهر: گوهر

۷- در بر من، ره چو به پایان برد از خجلی سر به گریبان برد

قلمرو فکری:

قطره باران در آغوش من وقتی به انتهای راه خود می رسد از شدت شرمندگی خود را به کنار می کشد.  
 قلمرو ادبی:

سر به گریبان کشیدن: شرمنده شدن، خود را به کنار کشیدن

۸- ابر ز من، حامل سرمایه شد باغ ز من صاحب پیرایه شد

قلمرو فکری:

ابر با وجود من است که باران دارد و باغ به خاطر من است که آراسته و زیبا است.

قلمرو ادبی: سرمایه: باران

قلمرو زبانی: حامل: حمل کننده پیرایه: زینت و زیور

۹- گل به همه رنگ و برازندگی می کند از پرتو من زندگی

قلمرو فکری:

گل با تمام زیبایی و شایستگی از نور وجود من است که زندگی می کند.

قلمرو زبانی:

برازندگی: شایستگی

۱۰- در بُنِ این پرده نیلوفری کیست کند با چو منی همسری؟

قلمرو فکری:

در زیر این آسمان نیلوفری هیچ کس نمی‌تواند با من برابری کند (استفهام انکاری).

قلمرو ادبی: پرده نیلوفری: کنایه از آسمان

قلمرو زبانی: بُن: ته، انتها و در این جا زیر همسری: برابری کردن، برتری یافتن

۱۱- زین نمط آن مست شده از غرور رفت و ز مبدأ چو کمی گشت دور

قلمرو فکری:

آن چشمه مست از غرور، با این تصورات وقتی کمی حرکت کرد و از آغاز مسیر فاصله گرفت ...

قلمرو زبانی: نمط: روش

۱۲- دید یکی بحر خروشنده‌ای سهمگنی، نادره جوشنده‌ای

قلمرو فکری:

چشمه، دریایی خروشان، ترس آور و جوشان را دید.

قلمرو زبانی:

نادره جوشنده: جوشنده عجیب و کمیاب

۱۳- نعره بر آورده، فلک کرده کر دیده سیه کرده، شده زهره در

قلمرو فکری:

دریا، فریادی برکشیده که گوش فلک را کر کرده است و غضبناک و طمع‌آلود، برای بلعیدن چشمه، به او نگاهی کرده است.

قلمرو ادبی: دیده سیه کردن: کنایه از چشم دوختن، عصبانی شدن

قلمرو زبانی: زهره در: وحشتناک، زهره دزنده (صفت فاعلی مرکب مرخم)

۱۴- راست به مانند یکی زلزله داده تنش بر تن ساحل، یله

قلمرو فکری:

درست مانند زلزله بدنش را به ساحل تکیه داده بود.

قلمرو زبانی: راست: درست، دقیقاً (قید است) یله: رها یله دادن: رها شدن، تکیه دادن به چیزی به نحوی

که بدن در حال استراحت کامل قرار بگیرد.

۱۵- چشمه کوچک چو به آنجا رسید وان همه هنگامه دریا بدید

قلمرو فکری: وقتی چشمه کوچک به کنار دریا رسید و آن همه شور و غوغای دریا را دید، ...



۱۶- خواست کزان ورطه ، قدم در کشد خویشتن از حادثه برتر کشد  
قلمرو فکری : خواست که از آن گرداب هلاکت، خودش را دور کند و خود را از آن حادثه نجات دهد.

۱۷- لیک چنان خیره و خاموش ماند کز همه شیرین سخنی گوش ماند  
قلمرو فکری : اما چشمه آن چنان تعجب کرد و ساکت شد که از آن همه خوش‌زبانی، چیزی جز سکوت باقی  
نماند.

نیما یوشیج (علی اسفندیاری)

## کارگاه متن پژوهی

### قلمرو زبانی:

۱) معادل معنایی هر یک از واژه‌های زیر را از متن درس بیابید:

میدان جنگ ( **معرکه** ) جرئت ( **زهره** )

شیوه ( **نمط** ) کمیاب ( **نادره** )

۲) معنای واژه‌های مشخص شده را با معادل امروزی آنها مقایسه نمایید:

- در بن این پرده نیلوفری کیست کند با چو منی همسری؟

امروزه در معنی ازدواج و زناشویی است اما در گذشته و نیز در این شعر در معنی برابری به کار رفته است.

- راست به مانند یکی زلزله داده تنش بر تن ساحل یله

امروزه در معنای مستقیم، مقابل چپ، متناسب و متضاد دروغ به کار می‌رود اما در گذشته و نیز در این شعر در

معنی قیدی یعنی «درست و بعینه» به کار رفته است.

۳) بیت زیر را بر اساس ترتیب اجزای جمله در زبان فارسی، مرتب کنید و نام اجزای اصلی آن را مشخص

نمایید:

«گشت یکی چشمه ز سنگی جدا غلغله زن، چهره نما، تیز پا»

یکی چشمه (نهاد)، غلغله زن، چهره نما، تیزپا (قید) از سنگی (متمم قیدی) جدا (مسند) گشت (فعل اسنادی).

۴) در بیت پانزدهم، کدام گروه اسمی، در جایگاه مفعول قرار دارد؟ «آن همه هنگامه دریا»

### قلمرو ادبی

(۱) هر یک از بیت‌های زیر را از نظر آرایه‌های ادبی بررسی کنید.

الف) چون بگشایم ز سر مو، شِگن ماه ببیند رخ خود را به من  
کنایه: شکن از مو گشادن: «آرام گرفتن و صاف شدن» تناسب: سر، مو، رخ. تشخیص: ماه رخ خود را ببیند.  
تشبیه: چشمه مانند آینه است.

ب) گه به دهان، بر زده کف چون صدف گاه چو تیری که رود بر هدف  
کف به دهان برزدن: کنایه از خشم و این جا هیجان تشبیه چشمه یک بار به صدف و بار دیگر به تیر تناسب  
تیر و هدف جناس ناهمسان (ناقص اختلافی) میان صدف و هدف

(۲) با توجه به شعر نیما، «چشمه» نماد چه کسانی است؟ انسان‌های مغرور

(۳) مفهوم کنایه مشخص شده بیت زیر را بنویسید:

«در بر من ره چو به پایان برد از خجلی سر به گریبان برد»

گوشه‌گیری اختیار کردن

(۴) آمیختن دو یا چند حس، در کلام را «حس آمیزی» می‌گویند؛ مانند: «از صدای سخن عشق ندیدم خوستر» به جای «شنیدن سخن»، «دیدن سخن» آمده است.

نمونه‌ای از کاربرد این آرایه ادبی را در سروده نیما بیابید. شیرین سخنی

### قلمرو فکری

۱- پس از رسیدن به دریا، چه تغییری در نگرش و نحوه تفکر «چشمه» ایجاد شد؟ چشمه غرور خود را کنار گذاشت.

۲- معنای بیت زیر را به نثر روان بنویسید:

«نعره بر آورده، فلک کرده کر دیده سیه کرده، شده زهره در»

دریا، فریادی برکشیده که گوش فلک را کر کرده است و غضبناک و طمع آلود برای بلعیدن چشمه نگاهی کرده است.

۳- سروده زیر از سعدی است، محتوای آن را با شعر نیما مقایسه کنید:

یکی قطره باران ز ابری چکید	خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جایی که دریاست من کیستم؟	گر او هست حقاً من نیستم
چو خود را به چشم حقارت بدید	صدف در کنارش به جان پرورید

بلندی از آن یافت کاو پست شد در نیستی کوفت تا هست شد  
 هر دو در قالب مثنوی هستند/ موضوع هر دو پرهیز از خودبینی است / تعداد ابیات نیما بیشتر از شعر سعدی  
 است/ در شعر نیما ، چشمه فقط تغییر می یابد و غرورش را از دست می دهد اما در شعر سعدی، قطره علاوه بر  
 تغییر پیدا کردن به گوهری گرانبها تبدیل می شود.

۴- دوست دارید جای کدام یک از شخصیت های شعر نیما (چشمه ، دریا) باشید؟ برای انتخاب خود دلیل  
 بیاورید.

## کنج حکمت

### خلاصه دانش ها

دانشمندی در بیابان به چوپانی رسید و به او گفت: چرا به جای تحصیل علم، چوپانی می کنی؟  
 چوپان در جواب گفت: آنچه خلاصه دانش هاست، یاد گرفته ام. دانشمند گفت:

خلاصه دانش ها چیست؟

چوپان گفت: پنج چیز است:

- تا راست، تمام نشده، دروغ نگویم.

- تا مال حلال تمام نشده، حرام نخورم.

- تا از عیب و گناه خود، پاک نگردم، عیب مردم نگویم.

- تا روزی خدا تمام نشده، به در خانه دیگری نروم.

- تا قدم به بهشت نگذاشته ام، از هوای نفس و شیطان غافل نباشم.

دانشمند گفت: حقا که تمام علم را دریافته ای. هر کس این پنج خصلت را داشته باشد، از آب حقیقت علم و  
 حکمت، سیراب شده است.

توضیحات:

قلمرو ادبی: آب حقیقت: تشبیه (حقیقت مانند آبی است که آن را می نوشند.)

قلمرو زبانی: تحصیل: بدست آوردن، کسب کردن. - روزی: رزق

داستان های صاحب دلان، به کوشش محمدی اشتهاردی

## از آموختن، ننگ مدار

تا توانی از نیکی کردن میاسا و خود را به نیکی و نیکوکاری به مردم نمای و چون نمودی به خلاف نموده باش.

به زبان، دیگر مگو و به دل دیگر مدار، تا گندم نمای جو فروش نباشی؛ و اندر همه کاری داد از خویشتن بده، که هر که داد از خویشتن بدهد، از داور مستغنی باشد، و اگر غم و شادیت بود، به آنکس گوی که او تیمار غم و شادی تو دارد، و اثر غم و شادی پیش مردمان، بر خود پیدا مکن. و به هر نیک و بد، زود شادان و زود اندوهگین مشو، که این فعل کودکان باشد.

بدان کوش که به هر مُحالی از حال و نهاد خویش بنگردی، که بزرگان به هر حق و باطلی از جای نشوند. و هر شادی که بازگشت آن به غم است، آن را شادی مَشْمُر، و به وقت نومیدی امیدوارتر باش و نومیدی را در امید، بسته دان و امید را در نومیدی.

رنج هیچ کس ضایع مکن و همه کس را به سزا، حق شناس باش؛ خاصه قرابت خویش را؛ چندان که طاقت باشد با ایشان نیکی کن و پیران قبیله خویش را حرمت دار، و لیکن به ایشان مولع باش تا همچنان که هنر ایشان همی بینی، عیب نیز بتوانی دید؛ و اگر از بیگانه نا ایمن شوی، زود به مقدار نا ایمنی، خویش را از وی ایمن گردان و از آموختن، ننگ مدار تا از ننگ رسته باشی.

### قابوس نامه، عنصرالمعالی کیکاووس

#### قلمرو فکری:

- گندم نمای جو فروش: ظاهر درست و باطن نادرست. (دورو و ریاکار)
- و اندر همه کاری داد از خویشتن بده: در همه کارها عدالت را از خود آغاز کن.
- تلاش کن با هر کار بی اساسی تغییر نکنی چرا که، بزرگان با هر کار (چه حق و چه باطل) عصبانی نمی شوند و صبوری می کنند.

#### قلمرو ادبی:

گندم نما: مرکب

#### قلمرو زبانی:

- نمای / نمودی / نموده: از مصدر نمودن به معنی نشان دادن، ارائه دادن و واضح ساختن است.
- چون نمودی به خلاف نموده باش: وقتی خود را نشان دادی بر خلاف آن رفتار مکن.
- مستغنی: بی نیاز - تیمار داشتن: مراقبت از غم و شادی - فعل: کار / عمل - مُحال: غیر ممکن
- بسته دان: وابسته بدان - ضایع: باطل - حقیقتاً، حق شناس همه کس باش. (را: فک اضافه، جانشین نقش نمای اضافه)
- خاصه قرابت: مخصوصاً خویشاوندان - حرمت دارد: احترام بگذار - مولع: حریص - رستن: رها شدن

## کارگاه متن پژوهی

### قلمرو زبانی

- ۱- معنی واژه‌های مشخص شده را بنویسید.  
 - کتابی که در او داد سخن آرای توان داد. سعدالدین وراوینی  
 حق ادا کرد  
 - عشق، شوری در نهاد ما نهاد فخرالدین عراقی  
 وجود قرار داد

۲- در متن درس، سه گروه کلمه متضاد بیابید. غم، شادی / نیک، بد / حق، باطل / ایمن، نایمن

۳- سه هم‌خانواده در مقابل هر واژه بنویسد.

- حرمت: حریم، حرم، محرم  
 - مقدار: مقادیر، قدر، مقدر  
 - مستغنی: غنی، غنا، استغنا

۴- با نگاه به متن درس، مانند نمونه، جدول را کامل کنید:

ساده	مشتق	مرگب
گل	گلزار	گلاب
زبان	زبان	زبان‌شناس
گندم	گندمزار	گندم‌نما

۵- به کمک متن درس، جدول زیر را کامل نمایید. (با حفظ شخص)

فعل	امر	ساخت منفی	مضارع اخباری
شنیده بودی	بشنو	نشنو	می‌شنوی
دارد می‌رود	—	نمی‌رود	می‌رود
خواهند پرسید	—	نخواهند پرسید	می‌پرسند

### قلمرو ادبی

- ۱- بهره‌گیری از «مثل» چه تأثیری در سخن دارد؟ نوشته را زیبا می‌سازد و بر تأثیر سخن می‌افزاید.  
 ۲- دو ویژگی مهم نثر این درس را بنویسید. کوتاهی جمله‌ها، روانی جمله‌ها، سادگی کلمه‌ها

## قلمرو فکری

۱- نویسنده، چه کاری را کودکانه می‌شمارد؟ زود شاد و اندوهگین شدن را.

۲- در جمله زیر، نویسنده بر کدام ویژگی‌های اخلاقی تأکید می‌کند؟  
« غم و شادی پیش مردمان، بر خود پیدا مکن.»  
راز دارد بودن

۳- مثل «گندم نمای جو فروش مباش» آدمی را از چه کاری بر حذر می‌دارد؟ پرهیز از دو رویی و ریا

۴- برای مفهوم بیت زیر، عبارتی از متن درس بیابید.

«شاد و بی‌غم بزی که شادی و غم زود آیند و زود می‌گذرند» ابن حسام

بزی: زندگی کن (مصدر: زیستن)

هر شادی که بازگشت آن به غم است، آن را شادی مَشْمُر، و به وقت نومیدی امیدوارتر باش و نومیدی را در امید، بسته دان و امید را در نومیدی.

..... ۵ -

## روان خوانی

### خسرو

از سال چهارم تا ششم ابتدایی با خسرو هم کلاس بودم. در تمام این مدت سه سال نشد که یک روز کاغذ و مدادی به کلاس بیاورد یا تکلیفی انجام دهد. با این حال، بیشتر نمره‌هایش بیست بود. وقتی معلم برای خواندن انشا خسرو را پای تخته صدا می‌کرد، دفترچه من یا مصطفی را که در دو طرف او روی نیمکت نشسته بودیم، برمی‌داشت و صفحه سفیدی را باز می‌کرد و ارتجالاً انشایی می‌ساخت و با صدای گرم و رسا به اصطلاح امروزی‌ها «اجرا می‌کرد» و یک نمره بیست با مبلغی آفرین و احسنت تحویل می‌گرفت و مثل شاخ شمشاد می‌آمد و سر جای خودش می‌نشست!

قلمرو ادبی: -

- مثل شاخ شمشاد: شاد و خوشحال. کنایه و تشبیه - صدای گرم: حس آمیزی

قلمرو زبانی: ارتجالاً: بدون اندیشه سخن گفتن یا شعر سرودن، بی‌درنگ

و اما سبک «نگارش» که نمی‌توان گفت؛ زیرا خسرو هرگز چیزی نمی‌نوشت؛ باید بگویم سبک «تقریر» او در انشا تقلیدی بود کودکانه از گلستان سعدی. در آن زمان ما گلستان سعدی را از بر می‌کردیم و منتخبی از اشعار

شاعران مشهور و متون ادبی و «نصاب الصبیان» را از کلاس چهارم ابتدایی به ما درس می‌دادند. خسرو تمام درس‌ها را سر کلاس یاد می‌گرفت و حفظ می‌کرد و دیگر احتیاجی به مرور نداشت.

قلمرو زبانی:

- تقریر: بیان کردن، بیان

یک روز میرزا مسیح خان، معلم انشا، که موضوع «عبرت» را برای ما معین کرده بود، خسرو را صدا کرد که انشایش را بخواند. خسرو هم مطابق معمول، دفترانشای مرا برداشت و صفحه سفیدی از آن را باز کرد و با همان آهنگ گیرا و حرکات سر و دست و اشارت‌های چشم و ابرو شروع به خواندن کرد. میرزا مسیح خان سخت نزدیک‌بین بود و حتی با عینک دور بیضی و دسته مفتولی و شیشه‌های کلفت زنگاری، درست و حسابی نمی‌دید و ملتفت نمی‌شد که خسرو از روی کاغذ سفید، انشای خود را می‌خواند.

قلمرو زبانی:

- دسته مفتولی: دسته سیمی. - زنگاری: منسوب به زنگار، سبز رنگ - ملتفت: متوجه

باری، خسرو انشای خود را چنین آغاز کرد: «دی که از دبستان به سرای می‌شدم، در کُنج خلوتی از برزن، دو خروس را دیدم که بال و پر افراشته در هم آمیخته و گرد برانگیخته اند...»

قلمرو ادبی: برانگیخته اند: کنایه از جنگ و دعوا می‌کردند.

قلمرو زبانی:

- دی: دیروز - سرا: خانه - می‌شدم: می‌رفتم - برزن: محله - بال و پر افراشته در هم آمیخته و گرد

در آن زمان، کلمات «دبستان» و «برزن» مانند امروز متداول نبود و خسرو از این نوع کلمات بسیار در خاطر داشت و حتی در صحبت و محاوره عادی و روزمره خود نیز آنها را به کار می‌برد و این یکی از استعدادهای گوناگون و فراوان و در عین حال چشمه‌ای از خوشمزگی‌های رنگارنگ او بود.

قلمرو ادبی: - چشمه‌ای از خوشمزگی‌های رنگارنگ: نمونه‌ای کوچک از شیرین‌کاری‌های گوناگون. حس‌آمیزی

(خوشمزگی: چشیدنی، رنگارنگ: دیدنی)

قلمرو زبانی:

محاوره: گفت و گو

انشای ارتجالی خسرو را عرض می‌کردم. دنباله‌اش این بود: «یکی از خروسان، ضربتی سخت بر دیده حریف نواخت به صدمتی که «جهان تیره شد پیش آن نامدار». لاجرم سپر بینداخت و از میدان بگریخت. لیکن خروس غالب، حرکتی کرد نه مناسب حال درویشان. بر حریف مغلوب که تسلیم اختیار کرده، مخدول و نالان استرحام می‌کرد، رحم نیاورد و آن چنان او را کوفت که «پولاد کوبند آهنگران».

قلمرو ادبی:

- «جهان تیره شد پیش آن نامدار» و «که پولاد کوبند آهنگران»: تضمین شعر فردوسی - غالب: چیره

قلمرو زبانی:

- مخدول: خوار شده - استرحام: طلب رحم

دیگر طاقت دیدنم نماند. چون برق به میان میدان جستم. نخست خروس مغلوب را با دشنه‌ای که در جیب داشتم، از رنج و عذاب برهانیدم و حالش کردم. آنگاه به خروس سنگدل پرداختم و به سزای عمل ناجوانمردانه‌اش سرش از تن جدا و او را نیز بسمل کردم تا عبرت همگان گردد. پس هر دوان را به سرای بردم و از آنان هلیمی ساختم بس چرب و نرم.

قلمرو ادبی:

- خروس سنگدل: تشخیص

قلمرو زبانی:

- جستم: پریدم - دشنه: خنجر بسمل کردم: سرش را از تن جدا کردم

- هلیم: نوعی غذا، ممال هلام.

«مخور طعمه جز خسروانی خورش که جان یابدت زان خورش، پرورش»

قلمرو فکری:

فقط غذایی شاهانه بخور تا جانت از آن غذا پرورده شود.

به دل راحت نشستم و شکمی سیر نوش جان کردم:

قلمرو ادبی:

- به دل راحت نشستم: کنایه از «با آسودگی»

«دمی آب خوردن پس از بدسگال به از عمر هفتاد و هشتاد سال»

قلمرو فکری:

لحظه‌ای با آرامش زندگی کردن بعد از دشمن بد اندیش بهتر است از عمری طولانی همراه با نگرانی.

قلمرو ادبی:

دمی آب خوردن: کنایه از لحظه‌ای راحت بودن مصراع دوم: کنایه از عمر طولانی

قلمرو زبانی: بدسگال: بد اندیش

میرزا مسیح خان با چهره‌گشاده و خشنود، قلم آهنین فرسوده را در دوات چرک گرفته شیشه‌ای، فرو برد و از پشت عینک زنگاری، نوک قلم را ورنانداز کرد و با دو انگشت بلند و استخوانی خود گُرک و پشم سر قلم را با وقار و طمأنینه تمام پاک کرد. و پس از یک ربع ساعت، نمره بیست با جوهر بنفش برای خسرو گذاشت و ابدأ هم ایرادی نگرفت که بچه جان، اولاً خروس چه الزامی دارد که حرکاتش «مناسب حال درویشان» باشد؛ دیگر این که، خروس غالب چه بدسگالی به تو کرده بود که سر از تنش جدا کردی؟ خروس عبرت چه کسانی بشود؟ و از همه این‌ها گذشته اصلاً به چه حق خروس‌های مردم را سر بریدی و هلیم درست کردی و خوردی؟ خیر، به قول امروزی‌ها این مسائل اساساً مطرح نبود.

قلمرو زبانی:

- دوات: مرگب - گُرک: پشم.



عرض کردم: حرام از یک کف دست کاغذ و یک بند انگشت مداد که خسرو به مدرسه بیاورد یا لای کتاب را باز کند؛ با این حال، شاگرد ممتازی بود و از همه درس های حفظی بیست می گرفت. مگر در ریاضی که «گمیتش لنگ بود...» و همین باعث شد که نتواند تصدیق نامه دوره ابتدایی را بگیرد.

قلمرو ادبی:

- گمیتش لنگ بود: مشکل داشت .

قلمرو زبانی:

تصدیق نامه : گواهی نامه

من خانواده خسرو را می شناختم. آن ها اصلاً شهرستانی بودند. خسرو در کوچکی بی مادر شد. پدرش آقا رضا خان توجهی به تربیت او نداشت . فقط مادر بزرگ او بود که نوه پسریش را از جان و دل دوست می داشت. دل خوشی و دل گرمی و تنها پناه خسرو هم در زندگی همین مادر بزرگ بود؛ زنی با خدا ، نماز خوان، مقدس. با قربان و صدقه خسرو را هر روز می نشاند و وادار می کرد قرآن برایش بخواند.

دیگر از استعداد های خداداد خسرو، آوازش بود. معلم قرآن ما میرزا عباس بود. شعر هم می گفت؛ زیاد هم می گفت اما به قول نظامی «خشت می زد». زنگ قرآن که می شد ، تا پایش به کلاس می رسید ، به خسرو می گفت: «بچه ! بخوان.» خسرو هم می خواند.

قلمرو ادبی:

- خشت زدن: پُرحرف بودن.

خسرو موسیقی ایرانی، یعنی آواز را از مرحوم درویش خان آموخته بود. یک روز که خسرو زنگ قرآن، در «شهناز» شوری به پا کرده بود، مدیر مدرسه که در ایوان دراز از بر کلاس ها رد می شد، آواز خسرو را شنید. وارد کلاس شد و به میرزا عباس عتاب کرد که «این تلاوت قرآن نیست. آواز خوانی است!». میرزا عباس تا خواست جوابی بدهد، خسرو این بیت سعدی را با آواز خوش شش دانگ خواند:

قلمرو زبانی:

- شهناز: یکی از آهنگ های موسیقی، گوشه ای از دستگاه شور. - عتاب: سرزنش کردن. - دانگ: بخش،

یک ششم چیزی. شش دانگ: تمام و کمال

«اُشتر به شعر عرب در حالت است و طَرَب گر ذوق نیست تو را، کژ طبع جانوری»

قلمرو فکری:

شتر با شعر خوانی عرب ، به وجد و شور می آید( شاداب می شود). اگر تو (با شنیدن این شعرها) نشاط و شادابی نداشته باشی جانور بی ذوقی هستی.

مدیر آهسته از کلاس بیرون رفت و دم برنیاورد. خسرو هم چنان می خواند و مدیر از پشت در گوش می داد و لذت می برد که خود مردی ادیب و صاحب دل بود.

قلمرو ادبی

دم برنیاورد : کنایه از حرف نزد

قلمرو زبانی:

– ادیب: ادب دان – صاحب‌دل: عارف، آگاه

یک روز خسرو بر خلاف عادت مألوف یک کیف حلبی که روی آن با رنگ روغن ناشیانه گل و بته نقاشی شده بود، به مدرسه آورد. همه حیرت کردند که آفتاب از کدام سمت برآمده که خسرو کیف همراه آورده است!

قلمرو ادبی:

– آفتاب از کدام سمت برآمده: کنایه از این که: چه اتفاقی افتاده

قلمرو زبانی:

مألوف: آشنا، مانوس

زنگ اول، نقاشی داشتیم. معلم نقاشی ما یکی از سرتیپ‌های دوران ناصرالدین شاه بود و ما هم او را «جناب سرتیپ» می‌گفتیم.

خسرو با آن که کیف همراه آورده بود، دفتر نقاشی و مداد مرا برداشت و تصویر سرتیپ را با «ضمایم و تعلیقات» در نهایت مهارت و استادی کشید و نزد او برد و پرسید: «جناب سرتیپ، این را من از روی «طبیعت» کشیده‌ام؛ چطور است؟» مرحوم سرتیپ آهسته اندکی خود را جمع و جور کرد و گفت: «خوب کشیدی، دستت خیلی قوت داره!»

قلمرو زبانی:

– ضمایم و تعلیقات (ضمایم ج ضمیمه و تعلیقات ج تعلیقه): وابسته‌ها و پیوسته‌ها و در این متن مقصود نشان‌های ارتشی است.

– از روی طبیعت کشیده‌ام: از روی ذوق و استعداد طبیعی کشیده‌ام. – دستت خیلی قوت داره: مهارت داری. خسرو در کیف را باز کرد. من که پهلوی او نشسته بودم دیدم محتوای آن کوزه‌های رنگارنگ کوچکی بود پر از انواع «مرتب‌جات». معلوم شد مادر بزرگش مربا پخته و در بازگشت از زیارت قم آن کیف حلبی و کوزه‌ها را آورده بود.

خسرو بزرگ‌ترین کوزه را که مربای به داشت، خدمت جناب سرتیپ برد و دو دستی تقدیمش کرد. سرتیپ هم که رهاوردی باب دندان نصیبتش شده بود، با خوش‌رویی و در عین حجب و فروتنی آن را گرفت و بالا کشید و هر وقت مربا از کوزه بیرون نمی‌آمد، با سرانگشت تدبیر آن را خارج می‌کرد و با لذت تمام فرو می‌داد و به صدای بلند می‌گفت: «الها! صد هزار مرتبه شکر» که شکر نعمت نعمت افزون کند.

قلمرو زبانی:

– رهاورد: هدیه – باب دندان: مطابق میل – بالا کشید: خورد

گفتم خسرو آوازی بسیار خوش داشت و استعدادی فیاض در فراگرفتن موسیقی. وقتی که از عهده امتحان سال ششم ابتدایی برنیامد، یکی از دوستان موسیقی شناس که در آن اوان دو کلاس از ما جلوتر بود، به خسرو توصیه کرد که به دنبال آموختن موسیقی ملی برود... خسرو بی میل نبود که دنبال موسیقی برود ولی وقتی موضوع را به مادر بزرگش گفت، به قول خسرو، اشک از دیده روان ساخت که ای فرزند، حالات نکنم که مطربی و مسخرگی پیشه سازی که «همه قبیله من عالمان دین بودند». خسرو هم با آن که خودرُو و خودسر بود، اندرز مادر بزرگ ناتوان را به گوش اطاعت شنید و پی موسیقی نرفت.

### قلمرو زبانی:

– فیاض: بخشنده، فیض دهنده – اوان: وقت، هنگام، دوران – مطربی: نوازندگی و خوانندگی – خودرو: خود رأی، خود سر

خسرو در ورزش هم استعدادی شگرف داشت. با آن سن و سال با شاگردان کلاس‌های هشتم و نهم (مدرسه ما نه کلاس بیشتر نداشت) کشتی می‌گرفت و همه را زمین می‌زد؛ به طوری که در مدرسه حریفی در برابر او نماند. گفتم که خسرو در ریاضیات ضعیف بود و چون نتوانست در این درس نمره هفت بیاورد، با آن که نمره‌های دیگرش همه عالی و معدل نمره هایش ۱۵/۷۵ بود، از امتحان ششم ابتدایی رد شد. پس ترک تحصیل کرد و دنبال ورزش را گرفت.

من دیگر او را ندیدم تا روزی که اولین مسابقه قهرمانی کشتی کشور برگزار شد. خسرو را در میان تُشک با حریفی قوی پنجه که از خراسان بود، دیدم. خسرو حریف را با چالاکي و حسابگری به قول خودش «فرو کوفت» و در چشم به هم زدنی پشت او را به خاک رسانید. قهرمان کشور شد و بازوبند طلا گرفت. دیگر «خسرو پهلوان» را همه می‌شناختند و می‌ستودند و تکریمش می‌کردند. ولی چه سود که «حسودان تنگ‌نظر و عنودان بدگهر» وی را به می و معشوق و لهو و لعب کشیدند (این عین گفته خود اوست، در روزگار شکست و خفت) به طوری که در مسابقات سال بعد با رسوایی شکست خورد و بی سر و صدا به گوشه‌ای خزید و رو نهان کرد و به کلی ورزش را کنار گذاشت که دیگر «مرد میدان نبود». این شکست او را از میدان قهرمانی به منجلاب فساد کشید. «فی الجمله نماند از معاصی مُنگری که نکرد و مُسکری که نخورد.» تریاکی و شیرهای شد و کارش به ولگردی کشید.

### قلمرو ادبی:

( منجلاب فساد: تشبیه، فساد مانند منجلابی است

### قلمرو زبانی:

– فرو کوفت: شکست داد. – عنود: ستیزه کار، دشمن و بدخواه – مرد میدان نبود: ناتوان بود – منجلاب: محل جمع شدن آب‌های کثیف و بد بو – معاصی: جِ معصیت – منگر: زشت، ناپسند – مسکر: چیزی که نوشیدن آن مستی می‌آورد مثل شراب.

روزی در خیابان او را دیدم؛ شادی کردم و به سویش دویدم. آن خسرو مهربان و خون‌گرم با سردی و بی‌مهری بسیار نگاهم کرد. از چهره تکیده‌اش بدبختی و سیه‌روزی می‌بارید. چشم‌های درشت و پُر فروغش چون چشمه‌های خشک‌شده، سرد و بی‌حالت شده بود. شیره تریاک، آن شیر بی‌باک را چون اسکلتی وحشتناک ساخته بود. خدای من! این همان خسرو است؟!

### قلمرو ادبی:

– سیه‌روزی: تناقض (پارادوکس) شیره، شیر: جناس

### قلمرو زبانی:

– تکیده: لاغر و باریک اندام.

از حالش پرسیدم؛ جوابی نداد. ناچار بلندتر حرف زدم؛ با صدایی که به قول معروف، گویی از ته چاه در می‌آمد، با زهرخندی گفت: «داد نزن؛ من گوش استماع ندارم، لِمَنْ تَقُول». فهمیدم گر هم شده‌است. با آن که همه چیز خود را از دست داده بود، هنوز چشمه ذوق و قریحه و استعداد ادبی او خشک نشده بود و می‌تراوید. از پدر و مادر بزرگش پرسیدم.

آهی کشید و گفت: «مادر بزرگم دو سال است که مرده‌است. بابام راستش نمی‌دانم کجاست». گفتیم: «خانه‌ات کجاست؟»

قلمرو ادبی:

زهر خند: حسن آمیزی

قلمرو زبانی:

– گویی از ته چاه در می‌آمد: به سختی شنیده می‌شد. – من گوش استماع ندارم، لِمَنْ تَقُول: من گوش شنوا ندارم به چه کسی می‌گویی. – می‌تراوید: می‌چکید (مثل چکیدن آب)

آه سوزناکی کشید و در جوابم خواند:

«کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید قضا همی بردش تا به سوی دانه و دام»

و بدون خداحافظی، راه خود را گرفت و رفت.

از این ملاقات، چند روزی نگذشت که خسرو در گوشه‌ای، زیر پلاسی مُندرس، بی‌سر و صدا، جان سپرد و آن همه استعداد و قریحه را با خود به زیر خاک برد.

قلمرو زبانی:

– پلاس: جامه ای کم‌ارزش، گلیم درشت و کلفت.

عبدالحسین وجدانی

## درک و دریافت

(۱) نویسنده داستان، در بخش زیر برای جذابیت اثر خود از چه شگردهایی، بهره گرفته است؟  
«یکی از خروسان، ضربتی سخت بر دیده حریف نواخت به صدمتی که «جهان تیره شد پیش آن نامدار». لاجرم سپر بینداخت و از میدان بگریخت. لیکن خروس غالب، حرکتی کرد نه مناسب حال درویشان. بر حریف مغلوب که تسلیم اختیار کرده، مخدول و نالان استرحام می‌کرد، رحم نیاورد و آن چنان او را کوفت که «پولاد کوبند آهنگران».

تضمین، نقیضه گویی، ضرب المثل

(۲) اگر شما به جای نویسنده بودید، این داستان را چگونه به پایان می‌رسانید؟

## فصل دوم:

### ادبیات سفر و زندگی



### درس سوم:

#### سفر به بصره

چون به بصره رسیدیم، از برهنگی و عاجزی به دیوانگان مانده بودیم و سه ماه بود که موی سر، باز نکرده بودیم و می خواستیم که در گرمابه روم؛ باشد که گرم شوم که هوا سرد بود و جامه نبود و من و برادرم هر یک لنگی کهنه پوشیده بودیم و پلاس پاره‌ای در پشت بسته از سرما.

قلمرو ادبی:

تشبیه: از برهنگی و عاجزی به دیوانگان مانده بودیم: ما: مشبهه: ماننده: ادات دیوانگان: مشبه به  
وجه شبه: برهنگی و عاجزی  
قلمرو زبانی:

– برهنگی: برهنه بودن – بد لباسی – عاجزی: ناتوانی – سه ماه بود که موی سر باز نکرده بودیم: سه ماه بود که موی سر خود را کوتاه نکرده بودیم. قس. «تراشنده استادی آمد فراز بیوشیدگی موی او کرد باز» (نظامی به نقل از لغت‌نامه دهخدا)

– باشد که: به امید آن که – لنگ: پارچه‌ای که در حمام به کمر می‌بندند.

– پلاس: جامه‌ای کم ارزش، گلیم درشت و کلفت

گفتم اکنون ما را که در حمام گذارد؟ خورجینکی بود که کتاب در آن می‌نهادم، بفروختم و از بهای آن درمکی چند، سیاه، در کاغذی کردم که به گرمابه‌بان دهم تا باشد که ما را دمکی زیادت‌تر در گرمابه بگذارد که شوخ از خود باز کنیم. چون آن درمک‌ها پیش او نهادم، در ما نگریست؛ پنداشت که ما دیوانه‌ایم. گفت: «بروید که هم اکنون مردم از گرمابه بیرون می‌آیند». و نگذاشت که ما به گرمابه دررویم. از آن جا با خجالت بیرون آمدیم و به شتاب برفتیم. کودکان بر در گرمابه بازی می‌کردند؛ پنداشتند که ما دیوانگانیم. در پی ما افتادند و سنگ می‌انداختند و بانگ می‌کردند.

قلمرو زبانی:

– خورجینکی: خورجین کوچک، جامه دان، کیسه‌ای که معمولاً از پشم درست می‌کنند و شامل دو جیب است.

– درمک: درهم کم. پول اندک – شوخ: چرک – شوخ از خود باز کنیم: چرک و آلودگی بدن خود را بزدااییم و پاک کنیم. – دررویم: وارد شویم

ما به گوشه‌ای باز شدیم و به تعجب در کار دنیا می‌نگریستیم و مکاری از ما سی دینار مغربی می‌خواست، و هیچ چاره ندانستیم، جز آن که وزیر ملک اهواز، که او را ابوالفتح علی بن احمد می‌گفتند، مردی اهل بود و فضل داشت از شعر و ادب هم گرمی تمام، به بصره آمده بود؛ پس مرا در آن حال با مردی پارسی که هم از اهل فضل بود آشنایی افتاده بود و او را با وزیر، صحبتی بودی و این مرد پارسی هم دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمتی کند.

قلمرو زبانی:

– مکاری: کرایه دهنده اسب و شتر – دینار مغربی: سکه طلای رایج و معیار که در مراکش ضرب شده

باشد. – اهل: شایسته – فضل: دانش – صحبتی بودی: هم نشینی داشت. – وسعت: توان

– این مرد پارسی هم دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمتی کند: نیازمند بود و توان مالی نداشت تا وضعیت مرا بهبود ببخشد.

احوال مرا نزد وزیر باز گفت. چون وزیر بشنید، مردی را با اسبی نزدیک من فرستاد که «چنان که هستی بر نشین و نزدیک من آی». من از بدحالی و برهنگی شرم داشتم و رفتن مناسب ندیدم؛ رقعه‌ای نوشتم و عذری خواستم و گفتم که «بعد از این به خدمت رسم». و غرض من دو چیز بود: یکی بی‌نوایی؛ دویم گفتم همانا او را

تصوّر شود که مرا در فضل مرتبه‌ای است زیادت، تا چون بر رقعۀ من اطلاع یابد، قیاس کند که مرا اهلیت چیست، تا چون به خدمت او حاضر شوم خجالت نبرم. در حال، سی دینار فرستاد که این را به بهای تن جامه بدهید. از آن دو دست جامۀ نیکو ساختیم و روز سیوم به مجلس وزیر شدیم. مردی اهل و ادیب و فاضل و نیکو منظر و متواضع دیدم و متدین و خوش سخن. ما را به نزدیک خویش بازگرفت، و از اوّل شعبان تا نیمۀ رمضان آن جا بودیم، و آن چه آن اعرابی کرای شتر بر ما داشت، به سی دینار، هم این وزیر بفرمود تا بدو دادند و مرا از آن رنج آزاد کردند.

قلمرو زبانی:

– برنشین: سوار شو – رقعۀ: نامه – تن جامه: لباس – ساختیم: تهیه کردیم – متواضع: فروتن – کرای شتر: کرایۀ شتر

خدای، تبارک و تعالی، همهٔ بندگان خود را از عذاب قرض و دین فرج دهد، به حقّ الحقّ و أهله، چون بخواستیم رفت، ما را به انعام و اکرام به راه دریا گسیل کرد، چنان که در کرامت و فراغ به پارس رسیدیم، از برکات آن آزادمرد، که خدای، عزّ و جلّ، از آزادمردان خشنود باد.

قلمرو زبانی:

– فرج: گشایش، رهایی – دهد: فعل دعایی، بدهد – به حقّ الحقّ و أهله: سوگند می‌دهم به حقانیت حق و اهل آن. انعام: بخشش – اکرام: بزرگداشت – گسیل کرد: فرستاد – فراغ: آسایش، آسودگی

بعد از آن که حال دنیایوی ما نیک شده بود و هر یک لباسی پوشیدیم، روزی به در آن گرمابه شدیم که ما را در آن جا نگذاشتند. چون از در رفتیم، گرمابه بان و هر که در آن جا بودند، همه بر پای خاستند و بایستادند چندان که ما در حمام شدیم، و دلّاک و قیّم درآمدند و خدمت کردند و به وقتی که بیرون آمدیم هر که در مسّالّخ گرمابه بود، همه بر پای خاسته بودند و نمی‌نشستند، تا ما جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم. و در آن میانه (شنیدم) حمامی به یاری از آن خود می‌گوید: « این جوانان آنان اند که فلان روز ما ایشان را در حمام نگذاشتیم. » و گمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم؛ من به زبان تازی گفتم که: « راست می‌گویی، ما آنانیم که پلاس پاره‌ها بر پشت بسته بودیم. » آن مرد خجل شد و عذرها خواست و این هر دو حال در مدت بیست روز بود و این فصل بدان آوردم تا مردم بدانند که به شدتی که از روزگار پیش آید، نباید نالید و از فضل و رحمت کردگار، جلّ جلاله و عمّ نواله، ناامید نباید شد که او، تعالی، رحیم است.

قلمرو زبانی – دنیایوی: مادی – دلّاک: کیسه کش حمام، مشت و مال دهنده – قیّم: سرپرست، کیسه کش حمام – خجل: شرمنده – فضل: بخشش – جلّ جلاله و عمّ نواله: بزرگ است شکوه او و فراگیر است لطف او.

سفر نامه، ناصر خسرو

## کارگاه متن پژوهی

### قلمرو زبانی

۱- معانی مختلف واژه «فضل» را با توجه به متن درس بنویسید.  
- دانش: «مردی اهل بود و فضل داشت.» - بخشش: «از فضل و رحمت کردگار، ناامید نباید شد.»

۲- جدول زیر را کامل کنید:

واژه	مترادف	هم خانواده
گرم	جوانمردی	کریم / کرامت / اکرام
انعام	بخشش	نعمت
فراغ	آسودگی / آسایش	فراغت / فارغ

۳- در زبان فارسی، کلمه‌ای اهمیت املائی بیشتری دارد که یک یا چند حرف از حروف شش گانه زیر در آن باشد: اکنون از متن درس، واژه‌هایی که این نشانه‌ها در آن به کار رفته‌اند را بیابید و بنویسید.

ع، ع	ت، ط	ح، ه	ذ، ز، ض، ظ	ث، س، ص	غ، ق
عاجز	اطلاع	رحمت	فضل / نیکو منظر	صحبت	فراغ
اکرام	تازی	اهلیت	کاغذ / تازی	پلاس	قیم

۴- واژه‌ها در گذر زمان دچار تحوّل معنایی می‌شوند، برای پی بردن به این موضوع، معنای واژه‌های مشخص شده را، با کاربرد امروزی آن‌ها مقایسه کنید:

- ما را به نزدیک خویش باز گرفت. مهمان کرد (امروزه: پس گرفت)

- به مجلس وزیر شدیم. رفتیم (امروزه: گشتیم = فعل اسنادی)

- شوخ از خود باز کنیم: بشوئیم، پاک کنیم (امروزه: جدا کنیم)

۵- پسوند «-ک» در واژه «خورجینک» در چه معنایی به کار رفته است؟ دو نمونه مشابه در متن درس بیابید.  
تصغیر یا کوچکی / دمک / درمک

### قلمرو ادبی

۱- در متن درس، نمونه‌ای از تشبیه بیابید و ارکان آن را مشخص کنید.  
«از برهنگی و عاجزی به دیوانگان مانده بودیم.»



ارکان تشبیه: یم (=ما) □ مشبّه دیوانگان: مشبّه‌به مانده: ادات تشبیه برهنگی و عاجزی: وجه شبه

۲- دو ویژگی نثر ناصر خسرو را بنویسید و برای هر یک از متن درس نمونه‌ای بیاورید. کوتاهی جمله‌ها / توصیف‌های دقیق / سادگی عبارت‌ها.

### قلمرو فکری

۱- چرا ناصر خسرو دعوت وزیر را نپذیرفت؟ ۱- بی‌نوایی ۲- نشان دادن مقام خود به وزیر.

۲- معنا و مفهوم عبارت‌های زیر را به نثر روان بنویسید.  
- دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمتی کند.  
- نیازمند بود و توان مالی نداشت تا وضعیّت مرا بهبود بخشد.  
- چون بر رقعۀ من اطلاع یابد، قیاس کند که مرا اهلیت چیست.  
با خواندن نامه کوتاه من، شایستگی مرا بسنجد و ارزش مرا دریابد.

۳- بیت زیر، با کدام قسمت درس، ارتباط دارد؟

«چنین است رسم سرای درشت گهی پشت بر زین، گهی زین به پشت» فردوسی  
سرای درشت: دنیا  
این هر دو حال در مدت بیست روز بود.

۴- چگونه از پیام نهایی درس می‌توانیم برای زندگی بهتر، بهره بگیریم؟  
زندگی خوشی‌ها و سختی‌های زیادی دارد.

### کنج حکمت

### سگ و گورگ

بهرام گور آن روز و آن شب، اندر آن اندیشه همی‌بود. دیگر روز، سپیده‌دم از آن دل مشغولی تنها برنشست و روی به بیابان نهاد. در آن صحرا نگاه کرد، رمۀ گوسفندی دید خوابانیده و خیمه‌ای زده و سگی بر دار کرده. شگفت بماند، نزدیک به خیمه رفت، مردی بیرون آمد و بر وی سلام کرد و ندانست که او بهرام گور است. بهرام گفت: «مرا نخست از حال سگ آگاه کن، تا این حال بدانم که چیست؟»

### قلمرو زبانی:

- دل مشغولی: دل‌نگرانی - برنشست: سوار شد

آن مرد گفت: «این سگ امین من بود، بر این گوسفندان و هیچ گِرد از بیم او گرد گوسفندان من نیارستی گشت، و بسیار وقت من به شهر رفتمی به شغلی و او گوسفندان را به چرا بردی و به سلامت باز آوردی. روزگاری برآمد و روزی گوسفندان بشمردم، چندین کم آمد. هم چنین هر چند روز، اندک گوسفندی کم بودی. هرگز این جا دزد نمی آمد و هیچ گونه نمی توانستم دانستم که این چه حال است و گوسفندان را چه می شود.

قلمرو زبانی:

- امین : امانتدار - رفتمی: می رفتم - چرا: چریدن

قضا را روزی به دشت رفته بودم به طلب هیزم، چون باز گشتم از پس بالایی درآمدم؛ گوسفندان را دیدم که می چرند و گرگی روی به رمه آورده و می پویید. در پس خاری بنشستم و پنهان نگاه می کردم، چون سگ، گرگ را دید، پیش باز آمد و دُم می جنبانید؛ گرگ خاموش بایستاد. پس در میان رمه تاخت و یکی را از آن گوسفندان بگرفت و بدرید و بخورد و سگ هیچ آواز نداد. چون معامله گرگ و سگ دیدم، بدانستم که تباهی کار گوسفندان از بی راهی سگ بوده است. پس او را بگرفتم و از بهر خیانتی که از او پدید آمده بود؛ بردار کردم.»

قلمرو زبانی:

- از پس بالایی در آمدم : از پشت یک بلندی بالا آمدم. - می پویید: می دوید - می جنبانید: حرکت

می داد. دُم جنباندن: کنایه از تملق و موافق مزاج کسی سخن گفتن. - تباهی: نابودی بی راهی: گمراهی  
بهرام گور را سخت عجب آمد. چون از آن جا باز گشت همه راه در این حال تفکر می کرد تا اندیشه او بر این رفت که رعیت ما رمه اند و وزیر ما امین؛ پس مثل زد که راست گفته اند دانایان که: «هر که به نام فریفته شود، به نان اندر ماند و هر که به نان خیانت کند، به جامه اندر ماند.»

قلمرو زبانی:

رعیت: عامه مردم

سیاست نامه، خواجه نظام الملک توسی

درس چهارم:

## درس آزاد بومی ( ادبیات بومی ۱ )

.....

.....

.....

.....

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

### قلمرو ادبی

### قلمرو فکری

### درس پنجم:

#### کلاس نقاشی

زنگ نقاشی بود، دلخواه و روان بود. خشکی نداشت. به جد گرفته نمی شد. خنده در آن روا بود. معلم دور نبود. صورتک به رو نداشت. «صاد» معلم ما بود. آدمی افتاده و صاف. سالش به چهل نمی رسید. کارش نگار نقشه قالی بود و در آن دستی نازک داشت و نقش بندی اش دلگشا بود و رنگ را نگارین می ریخت. آدم در نقشه اش نبود و بهتر که نبود. در پیچ و تاب عرفانی اسلیمی، آدم چه کاره بود؟

#### قلمرو زبانی:

- صورتک به رو نداشت: ظاهر سازی نمی کرد، با ما صمیمی بود. - نگار: نقشی که بر جایی می کشند.
- دستی نازک داشت: مهارت داشت. نقش بندی: تصویر کردن - نگارین: خوش آب و رنگ - اسلیمی: اسلامی، ممال

معلم مرغان را گویا می شید؛ گوزن را رعنا رقم می زد؛ خرگوش را چابک می بست. سگ را روان گرته می ریخت، اما در بیرنگ اسب حرفی به کارش بود و مرا حدیثی از اسب پردازی معلم در یاد است.

#### قلمرو زبانی

- رقم می زد: رسم می کرد. - گرته: طراحی چیزی به کمک گرده یا پودر زغال؛ نقاشان در پارچه بسته ای که با خود داشتند، پودر زغال می ریختند و با پاشیدن این پودر بر روی کاغذی که طرح اولیه را بر آن رسم کرده بودند و خطوط آن را با سوزن سوراخ کرده، نقش مورد نظر خود را به کاغذ یا دیوار منتقل می کردند. گرته ریختن

در این متن در معنی طراحی اولیه یا همان بیرنگ است. . - بیرنگ: بدون رنگ، طرح اولیه  
- حرفی به کارش بود: مشکل داشت.

سال دوم دبیرستان بودیم. اول وقت بود و زنگ نفاشی ما بود. در کلاس نشسته بودیم و چشم به راه معلم. «صاد» آمد. بر پا شدیم و نشستیم. لوله‌ای کاغذ زیر بغل داشت. لوله را روی میز نهاد. نقشه‌ی قالی بود و لابد ناتمام بود. معلم را عادت بود که نقشه‌ی نیم‌کاری با خود به کلاس آورد و کارش پیوسته همان بود؛ به تخته‌ی سیاه با گچ طرح جانوری می‌ریخت؛ ما را به رونگاری آن می‌نشانند و خود به نقطه چینی نقشه‌ی خود می‌نشست.  
قلمرو زبانی:

- لابد: بدون شک، ناچار - معلم را عادت بود: عادت معلم بود.

معلم پای تخته رسید؛ گچ را گرفت؛ برگشت و گفت: «خرگوشی می‌کشم تا بکشید». شاگردی از در مخالفت صدا برداشت: «خرگوش نه!» و شیطنت دیگران را برانگیخت. صدای یکیشان برخاست: «خسته شدیم از خرگوش، دنیا پر حیوان است». از ته کلاس شاگردی بانگ زد: «اسب!» و تنی چند با او هم صدا شدند: «اسب، اسب!» و معلم مشویش بود. از در ناسازی صدا برداشت: «چرا اسب؟ به درد شما نمی‌خورد، حیوان مشکلی است». پی بردیم راه دست خودش هم نیست. و این بار اتاق از جا کنده شد. همه با هم دم گرفتیم: «اسب، اسب!» که معلم فریاد کشید: «ساکت!» و ما ساکت شدیم. و معلم آهسته گفت: «باشد، اسب می‌کشم». و طراحی آغاز کرد. «صاد» هرگز جانوری جز از پهلوی نکشید. خلف صدق نیاکان هنرور خود بود و نمایش نیم‌رخ زندگان رازی در برداشت و از سر نیازی بود. اسب از پهلوی، اسبی خود را به کمال نشان می‌داد.  
قلمرو ادبی:

کنایه: پی بردیم راه دست خودش هم نیست: متوجه شدیم که خودش هم در طراحی اسب مهارت کافی ندارد.  
کنایه: و این بار اتاق از جا کنده شد: بسیار سرو صدا کردیم  
قلمرو زبانی:

- از در مخالفت: از روی ناسازگاری - مشویش: آشفته

- خلف صدق نیاکان هنرور خود بود: جانشین راستین اجداد هنرمند خود بود. - اسب از پهلوی، اسبی خود را به کمال نشان می‌داد: نیم‌رخ اسب، زیباترین و کامل‌ترین تصویر را از اسب ارائه می‌دهد.

دست معلم از وَقْب حیوان روان شد؛ فرود آمد. لب را به اشاره صورت داد. فک زیرین را بيمود و در آخَره ماند. پس بالا رفت، چشم را نشانند؛ دو گوش را بالا برد؛ از یال و غارِب به زیر آمد؛ از پستی پشت گذشت؛ گرده را برآورد؛ دم را آویخت. پس به جای گردن باز آمد. به پایین رو نهاد؛ از خم کتف و سینه فرا رفت و دو دست را تا فراز گلّه نمایان ساخت. سپس شکم را کشید و دو پا را تا زیر زانو گرفته زد. «صاد» از کار باز ماند. دستش را پایین برد و مردّد مانده بود. صورت از او چیزی می‌طلبید؛ تمامت خود می‌خواست. گلّه پاها مانده بود با سُم‌ها و ما چشم به راه آخر کار و با خبر از مشکل «صاد». سرپاش از درماندگی اش خبر می‌داد اما معلم درنماند. گریزی رندانه زد که سود اسب انجامید؛ شتابان خط‌هایی درهم کشید و علفزاری ساخت و حیوان را تا ساق پا به علف نشانند. شیطنت شاگردی گل کرد. صدا زد: «حیوان مچ پا ندارد، سُم ندارد». و معلم که از مَخْمَصَه رسته بود، به خون سردی گفت: «در علف است، حیوان باید بچرد».

معلم نقاشی مرا خبر سازید که شاگرد وفادار حقیرت هر جا به کار صورتگری درمی ماند، چاره درماندگی به شیوه معلم خود می کند.

قلمرو زبانی:

۱- وقب: هر فرورفتگی اندام چون گودی چشم - آخره: چنبره گردن، قوس زیر گردن - یال: موی گردن اسب - غارب: میان دو کتف - گرده: پشت، بالای کمر - کله: برآمدگی پشت پای اسب. رندانه: زیرکانه - مخمصه: بدبختی و غم بزرگ، تنگنا، این واژه به معنی «گرفتاری» متداول شده است.  
اتاق آبی، سهراب سپهری

### کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- سپهری، برای کلمه «نقاشی کردن» از چه معادل‌های معنایی دیگری استفاده کرده است؟  
نقش بندی، بستن، رقم زدن

۲- برای هر یک از موارد زیر، یک مترادف از درس بیابید.  
برآمدگی پشت پای اسب (کله) - چنبره گردن (آخره) - میان دو کتف (غارب)

۳- از متن درس، چهار واژه مهم املائی بیابید و بنویسید. غارب- وقب- رسته - شیطننت

۴- نقش دستوری کلمات مشخص شده را بنویسید.  
«صاد» هرگز جانوری از پهلوی نکشید. صاد: نهاد هرگز: قید جانوری: مفعول پهلوی: متمم نکشید: فعل

۵- به کاربرد حرف «و» در جمله‌های زیر توجه کنید:  
الف) زندگی و سفر مانند هم هستند.  
ب) در طول زندگی، سفر می‌کنیم و در سفر هم زندگی می‌کنیم.  
«و» در جمله «الف»، دو یا چند کلمه را به هم پیوند داده است؛ به این نوع «و»، «واو عطف» می‌گویند.  
«و» در جمله «ب»، دو جمله را به هم ربط داده است. به این «و» که معمولاً پس از فعل می‌آید و دو جمله را به هم می‌پیوندد، «نشانه ربط یا پیوند» می‌گویند.  
اکنون از متن درس، برای کاربرد هر یک از انواع «و» نمونه‌ای بیابید و بنویسید.

- واو عطف: از یال و غارِب به زیر آمد.  
- نشانهٔ ربط یا پیوند: سپس شکم را کشید و دو پا را تا زیر زانو گرتته زد.

### قلمرو ادبی

۱- در کدام قسمت از این متن، می‌توان نشانه‌های شاعری نویسنده را یافت؟  
معلم مرغان را گویا می‌کشید؛ گوزن را رعنا رقم می‌زد؛ خرگوش را چابک می‌بست. سگ را روان گرتته می‌ریخت، اما در بیرنگ اسب حرفی به کارش بود.

۲- دو نمونه از ویژگی‌های بارز این نوشته را بنویسید. **کوتاهی جمله‌ها / سادگی جمله‌ها / نثر شعر گونه**

۳- دو کنایه در متن درس پیدا کنید و مفهوم آن‌ها را بنویسید. «حرفی به کارش بود» کنایه از این که اشکال داشت و «راه دست خوش نیست» کنایه از این که خود او نیز مهارت کافی ندارد.

### قلمرو فکری

۱- از نظر نویسنده، کلاس درس نقاشی درمقایسه با کلاس درس‌های دیگر چه ویژگی‌هایی داشت؟ **زنگ نقاشی دلخواه و روان بود. خشکی نداشت. به جد گرفته نمی‌شد. خنده در آن روا بود.**

۲- معنی و مفهوم هر یک از عبارتهای زیر را بنویسید:

- **خَلَف صدق نیاکان هنرور خود بود.** □ **جانشین راستی پدران هنرمند خود بود.**

- **اسب از پهلوی خود را به کمال نشان می‌داد.** □ **اسب از پهلوی، کمال و زیبایی خودش را بهتر نشان می‌دهد.**

۳- .....

## روان خوانی

### پیرمرد چشم ما بود

بار اول که پیرمرد را دیدم در کنگرهٔ نویسندگانی بود که خانهٔ فرهنگ شوروی در تهران علم کرده بود؛ تیرماه ۱۳۲۵، زبر و زرنگ می‌آمد و می‌رفت. دیگر شعرا کاری به کار او نداشتند. من هم که شاعر نبودم و علاوه بر آن، جوانکی بودم و توی جماعت بُر خورده بودم. شبی که نوبت شعر خواندن او بود، یادم است برق خاموش شد و روی میز خطابه شمعی نهادند و او «آی آدم‌ها» یش را خواند.

### قلمرو ادبی:

علم کرده بود: برپا کرده بود بُر خورده بودم: اتفاقی آنجا بودم

تا اواخر سال ۲۶ یکی دو بار به خانه اش رفتیم. خانه اش کوچه پاریس بود. شاعر از «یوش» گریخته و در کوچه پاریس! عالیه خانم رو نشان نمی داد و پسرشان که کودکی بود، دنبال گربه می دوید و سر و صدا می کرد. دیگر او را ندیم تا به خانه شمیران رفتند. شاید در حدود سال ۲۹ و ۳۰ یکی دو بار با زخم به سراغشان رفتیم. همان نزدیکی های خانه آنها تکه زمینی وقفی از وزارت فرهنگ گرفته بودیم و خیال داشتیم لانه ای بسازیم. راستش اگر او در آن نزدیکی نبود، آن لانه ساخته نمی شد و ما خانه فعلی را نداشتیم. این رفت و آمد بود و بود تا خانه ما ساخته شد و معاشرت همسایگانه پیش آمد. محل هنوز بیابان بود و خانه ها درست از سینه خاک درآمده بودند و در چنان بیغوله ای آشنایی غنیمتی بود؛ آن هم با «نیما». از آن به بعد که همسایه او شده بودیم، پیرمرد را زیاد می دیدم؛ گاهی هر روز. در خانه هاما یا در راه. او کیفی بزرگ به دست داشت و به خرید می رفت و برمی گشت. سلام علیکی می کردیم و احوال می پرسیدیم و من هیچ فکر نمی کردم که به زودی خواهد رسید روزی که او نباشد.

### قلمرو زبانی:

بیغوله: کنج، گوشه ای دور از مردم خانه ها درست از سینه خاک در آمده بودند: خانه ها تازه ساخته شده بودند و زمین های اطراف آن ها خاکی بودند

گاهی هم سراغ همدیگر می رفتیم. تنها یا با اهل و عیال. گاهی درد دلی، گاهی مشورتی از خودش یا از زنش یا درباره پسرشان که سالی یک بار مدرسه عوض می کرد و هر چه می گفتیم بحران بلوغ است و سخت نگیرد، فایده نداشت.

زندگی مرفهی نداشتند. پیرمرد شندرغازی از وزارت فرهنگ می گرفت که صرف و خرج خانه اش می شد. رسیدگی به کار منزل اصلاً به عهده عالیه خانم بود که برای بانک ملی کار می کرد و حقوقی می گرفت و بعد که عالیه خانم بازنشسته شد، کار خراب تر شد. پیرمرد در چنین وضعی گرفتار بود. به خصوص این ده ساله اخیر و آنچه این وضع را باز هم بدتر می کرد، رفت و آمد شاعران جوان بود.

### قلمرو زبانی:

شندرغاز: پول اندک

عالیه خانم می دید که پیرمرد چه پناهگاهی شده است، برای خیل جوانان، اما تحمل آن همه رفت و آمد را نداشت؛ به خصوص در چنان معیشت تنگی. خودش هم از این همه رفت و آمد به تنگ آمده بود. هر سال تابستان به یوش می رفتند. خانه را اجاره می دادند یا به کسی می سپردند و از قند و چای گرفته تا تره بار و بُنشن و دوا درمان، همه را فراهم می کردند و راه می افتادند؛ درست همچون سفری به قندهار، هم بیلاقی بود هم صرفه جویی می کردند.

### قلمرو ادبی:

کنایه: درست همچون سفری به قندهار: کنایه از سفر طولانی

### قلمرو زبانی:

## - بُنشن : خوار و بار

اما من می دیدم که خود پیرمرد در این سفرهای هر ساله به جست و جوی تسلایی می رفت؛ برای غم غربتی که در شهر به آن دچار می شد. نمی دانم خودش می دانست یا نه که اگر به شهر نیامده بود، نیما نشده بود.

مسلماً اگر درها را به رویش نبسته بودند، شاید وضع جور دیگری بود. این آخری ها فریاد را فقط در شعرش می شد جست. نگاهش آرام و حرکاتش و زندگانی اش بی تلاطم بود و خیالش تخت.

به همین طریق بود که پیرمرد، دور از هر ادایی به سادگی در میان ما زیست و به ساده دلی روستایی خویش از هر چیز تعجب کرد و هر چه بر او تنگ گرفتند، کمر بند خود را تنگ تر بست تا دست آخر با حقارت زندگی هامان اُخت شد. همچون مرواریدی در دل صدف کج و کوله ای سالها بسته ماند. در چشم او که خود چشم زمانه ما بود، آرامشی بود که گمان می بردی شاید هم به حق از سر تسلیم است اما در واقع طمأنینه ای بود که در چشم بی نور یک مجسمه دوره فراعنه هست.

در این همه سال که با او بودیم، هیچ نشد که از تن خود بنالد. هیچ بیمار نشد؛ نه سردردی نه پا دردی و نه هیچ ناراحتی دیگر. فقط یک بار، دو سه سال قبل از مرگش شنیدم که از تن خود نالیده؛ مثل این که پیش از سفر تابستانه یوش بود.

شبی که آن اتفاق افتاد، ما به صدای در از خواب پریدیم؛ اول گمان کردم میراب است. خواب که از چشمم پرید و از گوشم، تازه فهمیدم که در زدن میراب نیست و شستم خبردار شد. گفتم «سیمین! به نظرم حال پیرمرد خوش نیست». کُلفتشان بود، وحشت زده می نمود.

مدتی بود که پیرمرد افتاده بود. برای اول بار در عمرش، جز عالم شاعری، یک کار غیر عادی کرد؛ یعنی زمستان به یوش رفت و همین یکی کارش را ساخت. از یوش تا کناره جاده چالوس روی قاطر آورده بودندش. اما نه لاغر شده بود، نه رنگش برگشته بود؛ فقط پاهایش باد کرده بود و از زنی سخن می گفت که وقتی یوش بوده اند برای خدمت او می آمده، می نشسته و مثل جغد او را می پاییده، آن قدر که پیرمرد رویش را به دیوار می کرده و خودش را به خواب می زده و من حالا از خودم می پرسم که نکند آن زن فهمیده بود؟

هر چه بود آخرین مطلب جالبی بود که از او شنیدم. هر روز سری می زدیم؛ آرام بود و چیزی نمی خواست و در نگاهش همان تسلیم بود، و حالا ...

چیزی به دوشم انداختم و دویدم. هرگز گمان نمی کردم که کار از کار گذشته باشد. گفتم لابد دکتری باید خبر کرد یا دوائی باید خواست. عالیه خانم پای کرسی نشسته بود و سر او را روی سینه گرفته بود ناله می کرد: «نیمام از دست رفت!».

آن سر بزرگ داغ داغ بود؛ اما چشمها رابسته بودند؛ کوره ای تازه خاموش شده. باز هم باورم نمی شد. عالیه خانم بهتر از من می دانست که کار از کار گذشته است؛ ولی بی تابی می کرد و هی می پرسید: «فلانی! یعنی نیمام از دست رفت؟».



و مگر می‌شد بگویی آری؟ عالیه خانم را با سیمین فرستادم که از خانه ما به دکتر تلفن کنند. پسر را پیش از رسیدن من فرستاده بودند سراغ شوهر خواهرش. من و کلفت خانه کمک کردیم و تن او را، که عجیب سبک بود، از زیر کرسی درآوردیم و رو به قبله خواباندیم.

گفتم: «برو سمار را آتش کن؛ حالا قوم و خویش‌ها می‌آیند» و سمار نفتی که روشن شد، گفتم رفت قرآن آورد. لای قرآن را باز کردم؛ آمد: «والصافات صفا».

ارزیابی شتاب‌زده، جلال آل احمد

### - درک و دریافت

۱- استنباط خود را از عبارت زیر بنویسید:

« هر چه بر او تنگ گرفتند، کمر بند خود را تنگ‌تر بست تا دست آخر با حقارت زندگی‌ها مان اُخت شد».

فشارها و بی‌مه‌ری‌ها نیما را در راه خود مصمم‌تر می‌کرد اما در نهایت، با خواری زندگی پست مادی که جامعه را در بر گرفته بود، خو کرد و آن را پذیرفت.

۲- در کدام بخش متن، دیدگاه آل احمد در باره جایگاه و ارزش نیما بیان شده است؟

به همین طریق بود که پیرمرد، دور از هر ادایی به سادگی در میان ما زیست و به ساده دلی روستایی خویش از هر چیز تعجب کرد و هر چه بر او تنگ گرفتند، کمر بند خود را تنگ‌تر بست تا دست آخر با حقارت زندگی‌ها مان اُخت شد. همچون مرواریدی در دل صدف کج و کوله‌ای سال‌ها بسته ماند. در چشم او که خود چشم زمانه ما بود، آرامشی بود که گمان می‌بردی شاید هم به حق از سر تسلیم است اما در واقع طمأنینه‌ای بود که در چشم بی‌نور یک مجسمه دوره فراعنه هست.

## فصل سوم ادبیات غنایی



### درس ششم

#### مهر و وفا

۱- گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید      گفتم که ماه من شو گفتا اگر برآید  
قلمرو فکری:

به معشوق گفتم: غم عشق تو را دارم. او در پاسخ داد: سرانجام این غم تو پایان خواهد یافت. به او گفتم ماه تابان شبهای تاریک من باش و او گفت: اگر امکان داشته باشد.

قلمرو ادبی:  
برآید: الف) طلوع کند. ب) امکان داشته باشد.

۲- گفتم ز مهرورزان، رسم وفا بیاموز      گفتا ز خوب رویان این کار کمتر آید  
قلمرو فکری:

گفتم از عاشقان مهربان و حقیقی راه و رسم وفاداری را بیاموز و او در پاسخ گفت: این کار از معشوقان زیبارو کمتر ساخته است.

قلمرو زبانی:

واژه مرکب: مهرورزان - خوب رویان

۳- گفتم که بر خیالت راه نظر ببندم      گفتا که شبرو است او از راه دیگر آید  
قلمرو فکری:

گفتم: نمی گذارم خیال تصویری که از تو دارم، در نظرم بیاید و راه ورود آن را می بندم. او گفت: نمی توانی، شبرگردی زیرک است که در شب تاریک راهها را پیدا می کند و از راه دیگر وارد می شود.

قلمرو زبانی:

شبرو: زیرک      واژه مرکب: شبرو      ت: مضاف الیه (خیال تو)

۴- گفتم که بوی زلفت گمراه عالم کرد      گفتا اگر بدانسی هم اوت رهبر آید  
قلمرو فکری:

گفتم: بوی خوش گیسوانت مرا به سوی خود کشاند و در جهان مرا گمراه ساخت؛ پاسخ داد: اگر آگاه باشی، خواهی دانست که همان بوی خوش، اسباب هدایت تو را فراهم می کند (این بوی خوش زلف است که به تو می گوید من کجا هستم).

قلمرو ادبی:

بو: ایهام الف) عطر، رایحه      ب) امید و آرزو

قلمرو زبانی: - اوت رهبر آید: او رهبر تو می شود (جهش ضمیر)

۵- گفتم خُشا هوایی کز با خُلد خیزد      گفتا خُنک نسیمی کز کوی دلبر آید  
قلمرو فکری:

گفتم: نسیم صبحگاهی که از باد بهشت اثری داشته باشد بسیار مطبوع و نیکو است. گفت: خوشتر و مطبوع تر از آن، نسیمی است که از کوی معشوق می وزد.

قلمرو ادبی:

ایهام: خنک      تناسب (مراعات نظیر): هوا، خلد، خنک، نسیم

قلمرو زبانی:

خلد: بهشت

۶- گفتم که نوشِ لعلت ما را به آرزو کشت  
گفتا تو بندگی کن کاو بنده پرور آید  
قلمرو فکری:

گفتم: در آرزوی وصال از دست رفتیم. پاسخ داد: تو راه و رسم بندگی را به جا بیاور، او نیز در حق تو بنده پروری می کند و تو را مورد توجه و لطف قرار می دهد.  
قلمرو زبانی:

واژه مرکب: بنده پرور      واژه مشتق: بندگی

۷- گفتم دل رحیمت کی عزم صلح دارد  
گفتا مگوی با کس تا وقت آن درآید  
قلمرو فکری:

گفتم: چه زمانی دل مهربان و بخشنده ات قصد آشتی و دوستی دارد؟ پاسخ داد: این راز را با کسی بازگو مکن تا زمان مناسب آن فرا برسد.  
قلمرو ادبی:

دل رحیم: تشخیص

۸- گفتم زمانِ عشرت، دیدی که چون سرآمد  
گفتا خموش حافظ، کاین غصه هم سرآید.  
قلمرو فکری:

گفتم: دیدی که چگونه آن روزهای شاد و با نشاط سپری شد و ایام خوش به پایان رسید؟ او گفت: ای حافظ، ساکت باش که اندوه تو نیز سرانجام به پایان خواهد رسید.  
قلمرو ادبی:

تضاد: عشرت، غصه

حافظ

## کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- در متن درس، هر واژه زیر، به چه معنایی به کار رفته است؟

خُلد (بهشت)      عشرت (نوش)      شبرو (زیرک)

۲- گاهی ضمیر، در جایگاه اصلی خود قرار نمی گیرد و در جای دیگر می نشیند؛ به این جا به جایی ضمیر، «پرش» یا «جهش ضمیر» می گویند. مانند کاربرد ضمیر پیوسته «ت» در بیت زیر:

ای بی نشان محض، نشان از که جویمت؟      گم گشت در تو هر دو جهان از که جویمت؟      عطار

نشانِ تو (مضاف‌الیه) تو را جویم (مفعول)  
 در شعر این درس، نمونه‌ای از جهش ضمیر را مشخص کنید.  
 «گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید» □ هم او رهبرت می‌شود.  
 ۴- با توجه به ساختمان واژه، کلمات مناسب را از متن درس بیابید و در جدول زیر قرار دهید.

ساده	مشتق	مرکب
غم / ما / رسم / وقت	خوشا / بندگی	شبرو / راهنما / بنده پرور / گمراه / رهبر

### قلمرو ادبی

۱- قافیه و ردیف را در بیت آغازین و پایانی شعر حافظ مشخص کنید. سر - بر - سر  
 ۲- هر گاه یک کلمه، به چند معنا به کار برود، آرایه «ایهام» پدید می‌آید؛ ایهام، از ریشهٔ وهم و به معنای «به تردید و گمان افکندن» است؛ مانند «بی مهر رخت، روز مرا نور نمانده‌است»، کلمهٔ «مهر» در دو معنای «محبت» و «خورشید» به کار رفته است. نمونه‌ای از این آرایهٔ ادبی را در متن درس بیابید.  
 گفتم که ماه من شو گفتا اگر **برآید**: الف) طلوع کند. ب) امکان داشته باشد.

### قلمرو فکری

۱- از متن درس، برای هریک از مفاهیم زیر، نمونه بیتی انتخاب کنید:  
 - اطاعت و فرمان‌پذیری:  
 گفتم که نوش لعلت ما را به آرزو کشت  
 گفتا تو بندگی کن کاو بنده پرور آید  
 - طلب عنایت و بخشش:  
 گفتم دل رحیمت کی عزم صلح دارد  
 گفتا مگوی با کس تا وقت آن درآید  
 ۲- بیت زیر، با کدام قسمت از سرودهٔ حافظ ارتباط مفهومی دارد؟  
 غم و شادی جهان را نبود هیچ ثبات هر زمان، حال وی از شکل دگر خواهد شد  
 گفتم زمانِ عشرت، دیدی که چون سرآمد گفتا خموش حافظ، کاین غصه هم سرآید.  
 ۳- بر پایهٔ بیت‌های این غزل، چند ویژگی هر یک از دو سوی گفت و گو را بنویسید.

نفر اول (پرسنده)	نفر دوم (پاسخ دهنده)
گمراه	زیرک
آرزومند	خوبرو
بی‌تاب	بی‌توجه به عاشق

## کنج حکمت:

### حَقَّة راز

روزی یکی نزدیک شیخ آمد و گفت: «ای شیخ آمده‌ام تا از اسرار حق چیزی با من نمایی».

شیخ گفت: «باز گرد تا فردا».

آن مرد باز گشت .

شیخ بفرمود تا آن روز، موشی بگیرند و در حَقَّة کردند و سر حَقَّة محکم کردند.

دیگر روز آن مرد باز آمد و گفت: «ای شیخ، آنچه وعده کرده‌ای، بگوی».

شیخ بفرمود تا آن حَقَّة را به وی دادند و گفت: «زینهار، تا سر این حَقَّة باز نکنی».

مرد حَقَّة را برگرفت و به خانه رفت و سودای آتش بگیرفت که آیا در این حَقَّة، چه سرّ است؟ هر چند صبر کرد، نتوانست؛ سر حَقَّة باز کرد و موش بیرون جست و برفت.

مرد پیش شیخ آمد و گفت: «ای شیخ، من از تو سرّ خدای تعالی طلب کردم، تو موشی به من دادی؟!».

شیخ گفت: «ای درویش، ما موشی در حَقَّة به تو دادیم، تو پنهان نتوانستی داشت؛ سرّ خدای را با تو بگوییم، چگونه نگاه خواهی داشت؟!».

اسرار التوحید، محمد بن منور

قلمرو زبانی:

قلمرو زبانی :

حَقَّة : جعبه ، صندوق

- زینهار: شبه جمله

- سودای آتش بگیرفت: فکر و خیال آن او را مشغول کرد.

درس هفتم:

### جمال و کمال

بدان که قرآن مانند است به بهشت جاودان؛ در بهشت از هزار گونه نعمت است و در قرآن از هزار گونه پند و حکمت است. در بهشت انهار و اشجار است و در قرآن اخبار و اعتبار است.

قلمرو زبانی:

اعتبار: پند گرفتن

زینت قرآن، بی جمال بهشت تمام است و زینت بهشت، بی جمال و کمال قرآن، ناتمام است.

و مَثَلِ قرآن، مَثَلِ آب است روان؛ در آب، حیات تن‌ها بود و در قرآن حیات دل‌ها بود. آب را صفت طهارت است؛ چون تن به نجاست بیالاید، به آب پاک گردد، و قرآن را صفت، طهارت است، چون تن به گناه و ذلت بیالاید، به قرآن پاک گردد.

ای دوست، درمان کار خود کن و اگر معاملت می‌کنی، با حق کن، تا خلق سود خود نبیند، با تو معاملت نکند! هر کس که روی از معاملت با خلق بتافت، دنیا و آخرت در راه معاملت با حق بیافت. در عالم، نعمت بسیار است و لکن آب نیکوترین نعمت‌هاست، و در قرآن، قصه‌ها بسیار است و لکن قصه یوسف (علیه‌السلام) نیکوترین قصه‌هاست.

این قصه، از عجب‌ترین قصه‌هاست؛ زیرا که در میان دو ضد جمع بود: هم فُرقت بود و هم وُصلت؛ هم محنت بود، هم شادی؛ هم راحت بود، هم آفت؛ هم وفا بود، هم جفا؛ در بدایت بند و چاه بود، در نهایت تخت و گاه بود؛ به اول بیم و هلاک بود و به آخر عزّ و مُلک بود؛ پس چون در او این چندین اندوه و طرب بود، در نهاد خود شگفت و عجب بود.

**قلمرو زبانی:**

**بدایت: آغاز و اول هر چیز**

گفته‌اند «نیکو ترین»، از بهر آن بود که یوسف صدیق وفادار بود و یعقوب خود او را به صبر آموزگار بود، و زلیخا در عشق و درد او بی قرار بود، و اندوه و شادی در این قصه بسیار بود، و خبردهنده از او ملک جبار بود، فلاجرم حدیث ایشان نیکوترین احادیث اهل روزگار بود.

**قلمرو زبانی:**

**جبار: از نام‌های خداوند، مسلط فلاجرم: پس ناگزیر**

قصه حال یوسف را نیکو نه از حُسن صورت او گفت، بلکه از حُسن سیرت او گفت؛ زیرا که نیکوخوا، بهتر هزار بار از نیکو رو. نبینی که یوسف را از روی نیکو، بند و زندان آمد و از خوی نیکو، امر و فرمان آمد؟ از روی نیکوش حبس و چاه آمد، و از خوی نیکوش تخت و گاه آمد.

**قلمرو زبانی:**

**گاه: تخت شاهی، مسند**

پادشاه عالم خبر که داد در این قصه، از حُسن سیرت او داد، نه از حُسن صورت او داد، تا اگر نتوانی که صورت خود را چون صورت او گردانی، باری بتوانی که سیرت خود را چون سیرت او گردانی. آنکه گفتیم سیرتش نیکوترین سیرت‌ها بود، از بهر آنکه در مقابله جفا، وفا کرد و در مقابله زشتی، آشتی کرد و در مقابله لئیمی، کریمی کرد.

برادران یوسف، چون او را زیادت نعمت دیدند، و یعقوب را بدو میل و عنایت دیدند، آهنگ کید و مکر و عداوت کردند تا مگر او را هلاک کنند و عالم از آثار وجود او پاک کنند و تدبیر برادران برخلاف تقدیر رحمان آمد. ملک تعالی او را دولت بر دولت زیادت کرد و مملکت و نبوت، زیادت بر زیادت کرد، تا عالمیان بدانند که هرگز کید کایدان با خواست خداوند غیب‌دان برابر نیاید!

**قلمرو زبانی:**

تفسیر سورة يوسف (ع)، احمد بن محمد بن زید طوسی

## کارگاه متن پژوهی

### قلمرو زبانی:

۱- در متن درس، کلماتی را بیابید که در بر دارندۀ یک یا چند حرف از حروف زیر باشند.  
«ص، ط، ظ، ع، غ»  
صفت - طهارت - ..... - اعتبار - غیب‌دان

۲- جدول زیر را کامل کنید:

واژه	انهار	اشجار
مترادف	جوی‌ها	درختان
مفرد	نهر	شجره

۳- با توجه به متن درس، معادل معنایی کلمه‌های زیر را بنویسید:  
دولت ( نیک‌بختی )   کریمی ( بخشندگی )   لئیمی ( فرومایگی / پستی )

۴- کدام قسمت جمله زیر، حذف شده است؟ چگونه به نبود آن پی بردید؟  
«نیکو خو بهتر، هزار بار از نیکو رو». □ فعل، از معنای عبارت (حذف به قرینه معنوی)

۵- در فارسی معیار امروز، برخی واژه‌ها به دو گونه تلفظ می‌شوند؛ مانند «مهربان، مهربان» در گفتار عادی، از هر دو گونه تلفظی می‌توان بهره گرفت، اما در شعر، با توجه به وزن و آهنگ، باید تلفظ مناسب را انتخاب کرد.  
- در متن درس، واژه‌های دو تلفظی را بیابید. □ آموزگار، جاودان

### قلمرو ادبی:

۱- در بند ششم متن درس (این قصه عجیب‌ترین ...) کدام نوع از روابط معنایی واژه‌ها، بر زیبایی سخن افزوده است؟ تضاد



۲- در جمله زیر، چهار رکن تشبیه را مشخص کنید.

«قرآن مانند است به بهشت جاودان.» قرآن: مشبهه مانند: ادات بهشت: مشبهه به جاودان: وجه شبه

۳- در عبارت زیر، کدام واژه‌ها «جناس» دارند؟

«در مقابله جفا، وفا کرد و در مقابله زشتی، آشتی کرد.» جفا - وفا

۴- به واژه‌هایی که در پایان دو جمله بیایند و از نظر صامت و مصوت پایانی و یا وزن، هماهنگ باشند، کلمات «مسجع» و به آهنگ برخاسته از آنها «سجع» می‌گویند.

در بند سوم درس (و مثل قرآن)، کلمات مسجع را مشخص نمایید. تن ها - دل ها

### قلمرو فکری

۱- به چه دلایلی نویسنده معتقد است که: «مثل قرآن، مثل آب روان است.»؟ چون مثل آب پاک‌کننده است و جاودانگی دارد.

۲- کدام بخش از متن درس به مفهوم آیه شریفه «و مَكْرُوا و مَكَرَالله و الله و خَيْرُ الْمَاكِرِينَ» (آل عمران، آیه ۵۴) اشاره دارد؟

تا عالمیان بدانند که هرگز کید کایدان با خواست خداوند غیب‌دان برابر نیاید!

۳- هر یک از بیت‌های زیر، با کدام عبارت درس، ارتباط معنایی دارد؟

عطار - خدمت حق کن به هر مقام که باشی خدمت مخلوق افتخار ندارد  
هر کس که روی از معاملات با خلق بتافت، دنیا و آخرت در راه معاملات با حق بیافت.

سعدی - صورت زیبای ظاهر هیچ نیست ای برادر، سیرت زیبا بیار  
که نیکو خو، بهتر هزار بار از نیکو رو

۴- درباره ارتباط مفهومی دو عبارت زیر، توضیح دهید:

«الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرْجِ».

- یعقوب، خود او را به صبر آموزگار بود.

صبوری باعث می‌شود تمام کارها به سرانجام برسد. و هیچ کس از صبر کردن پشیمان نادم نیست.

..... - ۵

## بوی گل و ریحان‌ها

۱- وقتی دل سودایی، می رفت به بستان‌ها بی خویشتم کردی، بوی گل و ریحان‌ها  
قلمرو فکری:

هنگامی دل عاشق من به گلستان‌ها می‌رفت، عطر خوش گل‌ها و گیاهان خوشبو مرا سرخوش و از خود بی خود می‌کرد.

۲- گه نعره زدی بلبل، گه جامه دریدی گل با یاد تو افتادم از یاد برفرت آن‌ها  
قلمرو فکری:

گاه بلبل نغمه می‌خواند و گاه غنچه‌ای شکوفا می‌شد تا یاد تو در خاطر من جای گرفت، همه آن زیبایی‌ها را فراموش کردم.

۳- ای مهر تو در دل‌ها وی مهر تو بر لب‌ها وی شور تو در سرها وی سیر تو در جان‌ها  
قلمرو فکری:

ای خدایی که مهر و محبت تو در دل همگان است و مهر اسرار تو بر لب‌های عاشقانت نهاده شده، ای خداوندی که شور عشق تو در وجود همه انسان‌هاست و اسرار شگفت‌انگیز قدرت و عظمت تو در جان تمام انسان‌ها قرار دارد.

۴- تا عهد تو در بستم عهد همه بشکستم بعد از تو روا باشد نقض همه پیمان‌ها  
قلمرو فکری:

تا با تو پیمان مهر و دوستی بستم، با دیگران پیمانم را شکستم؛ با وجود تو (عهد و پیمان بستن با تو)، شایسته است که پیمان‌های دیگر شکسته شود.

۵- تا خار غم عشقت آویخته در دامن کوتاه نظری باشم رفتن به گلستان‌ها  
قلمرو فکری:

کسی که گرفتار غم عشق تو شد اگر اندیشه رفتن به باغ و بوستان را داشته باشد، نشانه نادانی و کوتاه‌فکری اوست.

۶- آن را که چنین دردی از پای در اندازد باید که فروشوید دست از همه درمان‌ها  
قلمرو فکری:

کسی که غم عشق تو او را ناتوان کرده باشد، باید که امیدی به درمان نداشته باشد.

۷- گر در طلبت رنجی ما را برسد شاید چون عشق حرم باشد سهل است بیابان‌ها  
قلمرو فکری:

اگر درخواستن تو رنجی به ما رسد، شایسته است؛ کسی که به کعبه علاقه‌مند باشد، تحمل دشواری بیابان‌ها آسان است.

۸- هر تیر که در کیش است گر بر دل ریش آید  
 ما نیز یکی باشیم از جمله قربان‌ها  
 قلمرو فکری:

هر تیری که در تیردان داری اگر بر دل زخمی ما بزنی، ما خوشحال می‌شویم چون یکی از قربانیان درگاه تو هستیم.

۹- گویند مگو «سعدی» چندین سخن از عشقش  
 می‌گویم و بعد از من گویند به دوران‌ها  
 قلمرو فکری:

می‌گویند: ای سعدی این همه از عشق معشوق مگوی، می‌گویم؛ نه فقط من از عشق او سخن خواهم گفت بلکه بعد از من دیگران نیز در طول زمان از عشق او سخن خواهند گفت.

**سعدی، دیوان اشعار، غزلیات**

### **درک و دریافت**

۱) تناسب‌های آوایی، برجسته‌ترین ویژگی این شعر است. به هنگام خواندن شعر، آهنگ و موسیقی ویژه‌ای به گوش می‌رسد و سبب دلنشینی و شورانگیزی بیشتر می‌شود. با تقسیم بیت‌ها به پاره‌های موسیقایی، شعر را باز خوانی کنید.

۲- چرا این سروده، در ادب غنایی جا می‌گیرد؟ چون بیان‌کننده عواطف و احساسات درونی شاعر است.

## فصل چهارم: ادبیات پایداری



### درس هشتم

### در سایه سارِ نخلِ ولایت

– سار: پسوند – سایه سار: جایی که سایه زیادی باشد.

قلمرو ادبی:

در سایه کسی بودن: کنایه (در پناه کسی بودن) مراعات نظیر: (سایه و نخل) تشبیه: (نخل ولایت: ولایت

چون نخلی سایه دارد).

در پناه حضرت علی بودن

خجسته باد نام خداوند،

نیکو ترین آفریدگاران

که تو را آفرید

قلمرو فکری:

مبارک و گرامی باد نام خداوندی که تو (حضرت علی - علیه السلام) را آفرید

قلمرو زبانی:

خجسته: مبارک،

قلمرو ادبی:

تلمیح (سوره مؤمنون، آیه ۱۴) فَتَبَارَكَ اللهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ تو: حضرت علی (ع)

\*

از تو در شگفت هم نمی توانم بود

که دیدن بزرگی ات را،

چشم کوچک من، بسنده نیست

قلمرو فکری"

از مقام والای تو، شگفت زده هم نمی شوم چرا که عظمت و بزرگی تو را چشمان کوچک من نمی تواند درک کند.

( بیان عظمت حضرت علی (ع) )

قلمرو ادبی:

تضاد: بزرگ، کوچک. مجاز: چشم کوچک: قدرت بینایی.

\*

مور، چه می داند که بر دیواره اهرام می گذرد

یا بر خشتی خام

قلمرو فکری:

مور (من شاعر) نمی تواند درک کند چه شخصیت بزرگی را دارد می ستاید. (بیان عظمت وجودی حضرت علی (ع)

(

قلمرو زبانی:

اهرام: جمع هرم. جسمی مخروطی شکل که قاعده اش مربع یا چند ضلعی باشد و وجوه جانبی آن مثلث هایی

باشند که همه به یک رأس مشترک منتهی شوند. (فرهنگ معین)

قلمرو ادبی:

تضاد: دیواره اهرام، خشتی خام

\*

تو آن بلندترین هرمی که فرعون تخیل می تواند ساخت

و من، آن کوچک ترین مور،

که بلندای تو را در چشم نمی‌تواند داشت.

قلمرو فکری: تو همانند آن هرم بلندی هستی که فکر و تخیل می‌تواند بسازد، و من مانند آن مور کوچکی هستم که نمی‌توانم بلندی تو را با چشمان کوچک خود بینم. ( اظهار ناتوانی شاعر از درک مقام بلند مولای متقیان (ع) )

قلمرو زبانی :

بلندا: تلفظی دیگر از بلندی، شکل ادبی تر آن.

قلمرو ادبی:

تشبیه: تو «مشبه» - بلندترین هرم «مشبه‌به»؛ تخیل «مشبه» - فرعون «مشبه‌به»؛ من «مشبه» - کوچک‌ترین مور «مشبه‌به»

تلمیح به ساخت اهرام مصر به دست فراعنه.

\*

چگونه این چنین که بلند

بر زَبَرِ ماسِوا ایستاده‌ای

در کنار تنور پیرزنی

جای می‌گیری،

و زیر مهمیز کودکانه بچگان یتیم

و در بازار تنگ کوفه...؟

قلمرو فکری: ای علی، چگونه با وجود این که مقام تو بالاتر از همه موجودات جهان است؛

در کنار تنور پیرزنی می‌ایستی (برایشان نان می‌پزی)؟

و کودکان یتیم را بر شانه‌های خود می‌نشانی؟

و در بازار کوفه که گنجایش مقام بلند تو را ندارد، گام برمی‌داری؟

( بیان بزرگی و عظمت وجودی حضرت علی (ع) )

قلمرو زبانی :

زَبَر: بالا. ماسوا: مخفف ماسوی‌الله (آنچه غیر خداست) همه مخلوقات مهمیز: ابزاری فلزی که بر

پاشنه چکمه وصل می‌کنند و به وسیله آن اسب را به حرکت در می‌آورند. بچگان: بچه‌های کوچک و ناز

قلمرو ادبی:

تلمیح به یتیم نوازی حضرت علی (ع)

\*

پیش از تو،

هیچ اقیانوس را نمی‌شناختم

که عمود بر زمین بایستد...

قلمرو فکری :

تا پیش از تو، هیچ انسانی را نمی‌شناختم که وجود او اقیانوسی از معرفت و حکمت باشد. بیان شخصیت بی‌نظیر و فراگیر امیر مؤمنان که همچون اقیانوسی بیکران در بر دارنده گنجینه معارف بلند دینی و حکمت‌های الهی بود. معارف و حکمت‌هایی که از قلب پیامبر (ص) جوشیده و در درون علی (ع) آرام گرفته بود.

\*

پیش از تو،

هیچ فرمانروا را ندیده بودم

که پای افزاری وصله دار به پا کند،

و مَشکی کهنه بر دوش کشد

و بردگان را برادر باشد.

قلمرو فکری :

تا پیش از تو، هیچ حاکمی را ندیده بودم که کفش‌های پاره ترمیم شده بپوشد،

و مَشکی کهنه را بردارد و برای محرومان آب بیاورد

و برادر بردگان باشد.

قلمرو زبانی:

پای افزار: کفش، پاپوش وصله دار: پینه دار، دوخته شده. مَشک: پوست گوسفندی که درست و بدون

شکافتن از وسط، کنده باشند و در آن آب بریزند.

بردگان را برادر: برادر بردگان

\*

ای روشن خدا

در شب‌های پیوسته تاریخ

ای روح لیلۃ القدر

حتی مطلع الفجر

قلمرو فکری :

ای کسی که حکومت عادلانه تو تنها نقطه روشن تاریخ سراسر سیاهی و ستم است.

ای پیشوایی که تجلی عبادت و روح لیلۃ القدر هستی.

قلمرو ادبی:

تلمیح (ضربت خوردن حضرت علی در شب قدر) تضمین (حتی مطلع الفجر)

\*

شب از چشم تو، آرامش را به وام دارد

و طوفان، از خشم تو، خروش را

قلمرو فکری :

آرامش شب از وقار چشمان توست و خروش طوفان برگرفته از خشم توست.  
شخصیت با عظمت حضرت علی (ع) جامع اُضداد است. هم جاذبه دارد (آرامش بخش است) و هم دافعه  
(خشم آگین است).

قلمرو ادبی:

تشخیص (شب و طوفان؛ از کسی چیزی وام بگیرند).

\*

کلام تو،

گیاه را بارور می کند

و از نفست گل می روید

قلمرو فکری:

در همان حال که کلام تو به لطافت نسیم است و گیاه را بارور می کند، وقتی لب می گشایی از دهانت گل می ریزد.  
یا علی (ع) سخنان تو زندگی بخش است.

قلمرو زبانی:

بارور: میوه دار (مشتق، «بار»: میوه + «ور»: پسوند دارندگی)

قلمرو ادبی:

نفس مجازاً سخن است. مراعات نظیر: گل، گیاه و می روید

\*

چاه،

از آن زمان که تو در آن گریستی،

جوشان است

قلمرو فکری :

تو در چاه های کوفه با خدا راز و نیاز کرده ای و غم دل گفته ای، به آن دلیل است که از آن زمان، چاه ها در جوش و  
خروشنند.

قلمرو ادبی:

تلمیح، مراعات نظیر (چاه، جوشان)

\*

سحر از سپیده چشمان تو می شکوفد

و شب در سیاهی آن به نماز می ایستد

قلمرو فکری :

اگر سپیده سحر به زیبایی طلوع می کند از سپیده چشمان توست. شب در سیاهی چشمان تو نماز می گزارد.



( همه کاینات، مدیون تو هستند.)

قلمرو زبانی :

می شکوفد: مضارع اخباری (می شکفد)

قلمرو ادبی:

تشخیص (شب به نماز می ایستد)، تضاد (شب و سحر)

\*

هیچ ستاره نیست که وام دار نگاه تو نیست

لبخند تو، اجازه زندگی است

هیچ شکوفه نیست کز تبار گلخند تو نیست.

قلمرو فکری:

ستاره‌ها درخشش خود را از نگاه تو دارند. لبخند تو زندگی بخش است و به ما اجازه زندگی می دهد. شکوفه‌ها از

جنس خنده تو هستند. (تو به همه زندگی می بخشی.)

قلمرو زبانی:

وام دار: مدیون      تبار: نسل، خاندان      گلخند: خنده زیبا مثل گل

قلمرو ادبی:

کنایه: وام دار بودن (مدیون بودن)      مراعات نظیر (شکوفه، گل)

\*

چگونه شمشیری زهرآگین

پیشانی بلند تو

این کتاب خداوند را

از هم می گشاید؟

چگونه می توان به شمشیری، دریایی را شکافت؟!

قلمرو فکری :

چگونه توانست (آن ملعون «ابن ملجم») با شمشیری زهرآلوده، بر پیشانی مبارک تو ضربه بزند؟

آیا با ضربه شمشیر می توان دریایی از انسانیت و دانش را از هم شکافت؟

قلمرو زبانی:

زهرآگین: مشتق (زهر «سم» + آگین «پسوند»)

قلمرو ادبی:

تلمیح به ضربت خوردن حضرت علی (ع)      دریا: منظور حضرت علی (ع)      کنایه: (پیشانی بلند: سعادت‌مندی)

\*

هنگام که همتاب آفتاب

به خانه یتیمکان بیوه زنی تابیدی

قلمرو فکری:

آن هنگام که به همراه آفتاب (صبح دم) به خانهٔ یتیم‌های آن بیوه زن رفتی و چون خورشید بر آن خانه تابیدی و صولت حیدری را دست‌مایهٔ شادی کودکانه‌شان کردی و بر آن شانه، که پیامبر پای نهاد کودکان را نشاندی

قلمرو فکری:

و یتیمان را بر دوش گرفتی و با همهٔ هیبت و شکوهت، اجازه دادی با تو، به بازی و شادی پردازند و از آن دهان که هُرای شیر می‌خروشد کلمات کودکانه تراوید، و با آنان کودکانه سخن گفتی، آیا تاریخ، بر درِ سرای، به تحیر، خشک و لرزان نمانده بود؟

قلمرو فکری:

به راستی تاریخ – که جز ستم و سیاهی از حکمرانان ندیده است – از دیدن این همه تواضع از جانب یک فرمانروا، حیرت زده بر خویش نمی‌لرزد؟

قلمرو زبانی:

همتاب: همراه تابیدن صولت: هیبت، قدرت، شکوه، جلال دست‌مایه: سرمایه. هُرا: صدا و غوغا، آواز مهیب تراویدن: تراوش کردن و چکیدن آب

قلمرو ادبی:

تلمیح، تشخیص (تاریخ خشک و لرزان بماند) کنایه (خشک و لرزان ماندن: ترسیدن، مضطرب شدن)

\*

در اُحد

که گل‌بوسهٔ زخم‌ها،  
تنت را در دشتِ شقایق کرده بود،  
مگر از کدام بادهٔ مهر، مست بودی  
که با تازیانهٔ هشتاد زخم،  
بر خود حد زدی؟

قلمرو فکری:

در جنگ اُحد که زخم‌های بسیاری برداشتی، سرمست از چه بودی که بر خود حد شرعی را جاری کردی؟ اُحد: غزوه احد که علی (ع) با همهٔ وجود از اسلام و پیامبر (ص) دفاع کرد و بیش از هشتاد زخم برداشت.

قلمرو زبانی :

شقایق: نام گلی زیبا      حد (حد زدن): هر خطایی که برای آن مجازاتی مقدر باشد.

قلمرو ادبی :

تشبیه: گل بوسه زخم (زخم مانند گل بوسه است)، تنت را دشت شقایق کرده بود، باده مهر(مهر مانند باده است)، تازیانه زخم (زخم مانند تازیانه است).  
مراعات نظیر: باده، مست، تازیانه و حد / تلمیح

\*

کدام وام‌دار ترید؟

دین به تو، یا تو بدان؟

هیچ دینی نیست که وام دار تو نیست.

قلمرو فکری :

نه تنها اسلام ، بلکه همه ادیان، وجود خود را وام دار علی (ع) هستند.

\*

دری که به باغ بینش ما گشوده‌ای

هزار بار خیبری تر است

مرحبا به بازوان اندیشه و کردار تو

قلمرو فکری :

نهج البلاغه دری است که بر روی اندیشه و بینش بشر گشوده‌ای؛ این ارزشمندتر از گشودن در قلعه خیبر است.  
درود بر علی (ع) و اندیشه والای او.

قلمرو زبانی :

بینش: اندیشه (مشتق: بین «بن مضارع» + ش)      مرحبا: آفرین

قلمرو ادبی :

تشبیه (باغ اندیشه، «اندیشه: مشبه، باغ: مشبه‌به») / تشخیص (بازوان اندیشه «اندیشه مانند انسانی است که بازوان دارد») / تلمیح: فتح قلعه خیبر / مرحبا: نام «مرحب» پهلوان یهودی قلعه خیبر را به ذهن می‌آورد.

\*

شعر سپید من، رو سیاه ماند

که در فضای تو،

به بی‌وزنی افتاد

هر چند، کلام از تو وزن می‌گیرد

قلمرو فکری :

یا علی، شرمندهم که شعرم نه تنها وزن عروضی ندارد، بلکه از ارزش و اعتباری که در خور تو نیز باشد، تهی است؛ هر چند سخن از تو وزن و ارزش و اعتبار می‌یابد.

قلمرو ادبی:

کنایه: روسیاه ماندن: شرمنده شدن. / تضاد: سپید، سیاه / تشخیص: شرمنده شدن شعر سپید / مراعات نظیر: شعر، سپید، بی‌وزنی، کلام، وزن / حسن تعلیل: شاعر بی‌وزنی شعر سپید خود را به دلیل بزرگی و عظمت علی (ع) می‌داند. / ایهام: بی‌وزنی به دو معنی است: اول نداشتن وزن شعری، دوم وزن به معنی ارزش و اعتبار.

\*

وسعتِ تو را،

چگونه در سخنِ تنگ‌مایه، گنجانم؟

تو را در کدام نقطه باید به پایان برد؟

فَتَبَارَكَ اللهُ، تَبَارَكَ اللهُ

تَبَارَكَ اللهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ

خجسته باد نام خداوند

که نیکوترین آفریدگاران است

و نامِ تو

که نیکوترین آفریدگانی.

قلمرو فکری:

عرصهٔ سخن من محدودتر از آن است که بتواند توصیف‌کنندهٔ همهٔ عظمت و بزرگی تو باشد. در حیرتم که توصیف تو را با کدام عبارت به پایان برسانم؟! (جز این که دایره‌وار به آغاز سخن باز گردم و بگویم فتبارک الله ...)

قلمرو ادبی:

تضمین

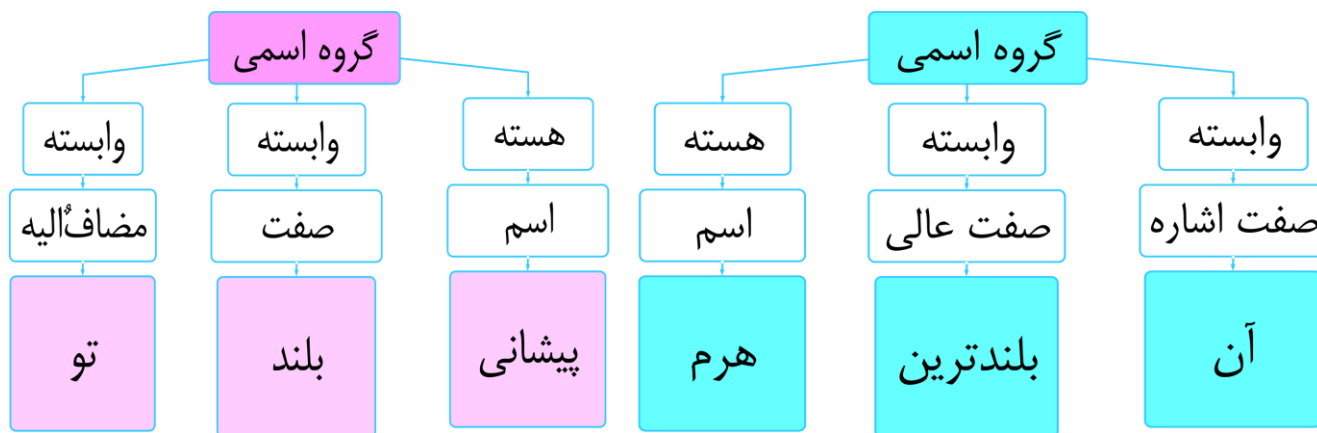
پیوند زیتون با ترنج، سید علی موسوی گرامرودی

## کارگاه متن پژوهی

### قلمرو زبانی

۱- دربارهٔ معنا و کاربرد واژهٔ «نیست» در مصراع زیر توضیح دهید:  
هیچ ستاره نیست (وجود ندارد، فعل عام) که وادار نگاه تو نیست (نباشد، فعل اسنادی). شاعر از آرایهٔ جناس تام بهره گرفته است.

۲- از متن درس برای هر یک از نمودارهای زیر، یک گروه اسمی بیابید و در نمودار قرار دهید:



۳- اجزای جملهٔ زیر را مطابق نمودار مشخص کنید:  
وسعت تو را چگونه در سخن تنگ مایه بگنجانم؟



۴- به کلمه‌ای که ویژگی ساخت مشتق و مرکب را با هم داشته باشد، «مشتق - مرکب» می‌گویند؛  
مانند «دانش‌آموز ← دان + ـش + آموز»  
به کمک کلمهٔ «راه» دو واژهٔ «مشتق - مرکب» و یک واژهٔ «مرکب» بسازید.

مرکب: راهنما، راهبر  
مشتق - مرکب: راهنمایی، راهبری  
راه

**قلمرو ادبی :**

۱- با توجه به سروده زیر :

شعر سپید من، رو سیاه ماند / که در فضای تو به بی وزنی افتاد.

الف) قسمت‌های مشخص شده، به ترتیب، در بر دارنده آرایه‌های، کنایه و ایهام هستند.  
ب) چرا شاعر، شعرش را «سپید» نامیده است؟ شعر سپید وزن ندارد.

۲- در شعر زیر، آرایه‌ها را مشخص نمایید: در متن درس آمده است.

دری که به باغ بینش ما گشودی / هزار بار خبیری تر است / مرحبا به بازوان اندیشه و کردار تو!

۳- از متن درس، نمونه‌هایی برای کاربرد آرایه «تضاد» بیابید. در متن درس آمده است.

۴- آوردن آیه، حدیث، مصراع یا بیتی از شاعری دیگر را در میان کلام «**تضمین**» می‌گویند؛ نمونه‌ای از تضمین را در این درس بیابید. در متن درس آمده است.

**قلمرو فکری:**

۱- در کدام بند شعر، به ویژگی «جاذبه و دافعه» حضرت علی (ع) اشاره شده است؟  
شب از چشم تو، آرامش را به وام دارد ( **جاذبه** ) / و طوفان، از خشم تو، خروش را ( **دافعه** )

۲- نظر خود را درباره ارتباط معنایی ابیات زیر و سروده درس بنویسید.

● ای چشم عقل، خیره در اوصاف روی تو      چون مرغ شب که هیچ نبیند به روشنی  
سعدی

- ناتوانی هر دو در شناخت معشوق

● به داد و دهش، گیتی آباد دار      دل زیر دستان خود، شاد دار  
فردوسی

- توجه به زیردستان با اعمال و روش خود

۳- با رجوع به دیوان شهریار، غزل معروف با مطلع زیر را بخوانید و بنویسید در این سروده به کدام اوصاف امام علی (ع) اشاره شده است؟

علی ای همای رحمت، تو چه آیتی خدا را؟!      که به ماسوا فکندی همه سایه هما را

۴- .....

## کنج حکمت:

### دیوار عدل

عامل شهری به خلیفه نبشت که دیوار شهر، خراب شده است، آن را عمارت باید کردن.  
جواب نبشت که شهر را از عدل، دیوار کن و راهها از ظلم و خوف پاک کن، که حاجت نیست به گل و خشت و سنگ و گج.

سیاست نامه، خواجه نظام الملک توسی

## درس نهم

### غرش شیران

۱- هم مرگ بر جهان شما نیز بگذرد هم رونق زمان شما نیز بگذرد  
قلمرو فکری:

مرگ به سراغ شما نیز خواهد آمد / رواج و گرمی بازار شما هم با آمدن مرگ به پایان می رسد.

قلمرو ادبی:

جهان: مجاز از زندگی رونق بازار شما: کنایه

۲- وین بوم محنت از پی آن تا کند خراب بر دولت آشیان شما نیز بگذرد  
قلمرو فکری:

رنج و سختی جغد شوم و ویرانگری است که به ما بسنده نمی کند؛ شما را نیز خانه خراب خواهد کرد.

قلمرو زبانی:

از پی: به خاطر

قلمرو ادبی:

بوم محنت: تشبیه دولت آشیان: خانه خوشبختی

۳- آب اجل که هست گلوگیر خاص و عام بر حلق و بر دهان شما نیز بگذرد  
قلمرو فکری:

مرگ که به هیچ کس رحم نمی کند و دامنگیر همه می شود به سراغ شما نیز خواهد آمد.

قلمرو ادبی:

آب اجل: تشبیه ، تشخیص خاص و عام: مجاز از همه

۴- چون دادِ عادلان به جهان در، بقا نکرد بیدادِ ظالمان شما نیز بگذرد

قلمرو فکری :

وقتی عدالت و دادپروری عادلان، در جهان باقی نماند / پس ظلم و ستم شما ظالمان نیز پایدار نخواهد ماند.  
قلمرو زبانی:

آوردن دو حرف اضافه برای یک متمم از نشانه های سبک قدیم است ؛ به جهان در .

۵- در مملکت چو غرّش شیران گذشت و رفت این عوِ سگان شما نیز بگذرد

قلمرو فکری:

وقتی فریاد و غرّش شیرمردان و انسان های دلیر باقی نماند پس این پارس کردن های شما فرومایگان و دست نشانده گانشان نیز از بین خواهد رفت.

قلمرو ادبی:

شیران : مبارزان، انسان های بزرگ سگان: افراد پست

۶- بادی که در زمانه بسیی شمع ها بگشت هم بر چراغدان شما نیز بگذرد

قلمرو فکری:

حوادث روزگار که قدرت های زیادی را از بین برد، روزی شکوه و رونق شما را نیز از بین خواهد برد.

قلمرو ادبی:

باد: مرگ شمع: زندگی چراغدان: زندگی

۷- زین کاروانسرا بسیی کاروان گذشت ناچار ، کاروان شما نیز بگذرد

قلمرو فکری :

به این دنیا که همانند کاروانسرا است افراد زیادی آمدند و از آن رفته اند پس شما نیز به ناچار خواهید مُرد و دنیا را ترک خواهید کرد.

کاروانسرا: دنیا کاروان: زندگی ، انسان ها

۸- ای مُفتخر به طالع مسعود خویشتن تأثیر اختران شما نیز بگذرد

قلمرو فکری :

ای کسی که به بخت و اقبال خود می نازی و به آن افتخار می کنی، این خوشبختی و خوش اقبالی شما نیز سپری خواهد شد.

قلمرو ادبی:

تلمیح: اعتقاد قدما بر این بود که ستارگان بر سرنوشت ما تأثیر دارند



۹- بر تیر جور تان ز تحمل سپر کنیم تا سختی کمان شما نیز بگذرد

قلمرو فکری :

در مقابل ظلم و ستم شما صبر و بردباری پیشه می کنیم / تا دوران پر از سختی و ظلم و ستم شما نیز به پایان برسد.

قلمرو زبانی:

سپر کردن: دفاع کردن      سختی کمان: قدرت

قلمرو ادبی:

تیر جور: تشبیه      ز تحمل سپر: تشبیه

۱۰- ای تو رمه سپرده به چوپانِ گرگ طبع      این گرگی شبان شما نیز بگذرد

قلمرو فکری :

ای کسی که مردم را به دست عاملان و کارگزاران درنده خو سپرده‌ای / این درنده خویی کارگزاران و دست نشانندگان شما نیز از بین خواهد رفت.

قلمرو زبانی:

رمه: مردم      چوپان گرگ طبع: کارگزاران ظالم درنده خو      گرگی شبان: حاکمان

سیف فرغانی

## کارگاه متن پژوهی

### قلمرو زبانی

۱- در شعری که خواندید، پنج واژه مهم املائی بیابید و بنویسید.

رونق - محنت - اجل - غرش - طالع

۲- تفاوت معنایی فعل‌های مشخص شده را توضیح دهید:

- گفتم که نوش لعلت ما را به آرزو کشت      گفتا تو بندگی کن کاو بنده پرور آید (از بین برد)
- بادی که در زمانه بسی شمع ها بگشت      هم بر چراغدان شما نیز بگذرد (خاموش کرد)

۳- برای هر واژه، یک مترادف و دو هم خانواده بگویید

واژه	مترادف	هم خانواده	
طبع	ذات / سرشت	طبیعت	طباع
بقا	زیستن	باقی	بقیه
عادل	دادگر / داددهنده	عدالت	اعتدال

۴- واژگان زیر را مانند نمونه به دو شیوه، جمع ببندید:

نمونه: زمان: زمان ها، آژمنه

مِحَنَت (محنت ها - مِخَن)      خاص (خاصان / خاص ها - خواص)      دعا (دعاها - ادعیه)

### قلمرو ادبی

۱- قافیه و ردیف را در بیت نخست این سروده مشخص کنید. قافیه: جهان، زمان

۲- در بیت «بر تیر جورتان ز تحمل سپر کنیم      تا سختی کمان شما نیز بگذرد»، کنایه‌ها را بیابید و مفهوم آنها را بنویسید:

سپر کردن: دفاع کردن      سختی کمان: قدرت و مهارت در تیراندازی

۳- هر واژه، یک معنای اصلی و یک یا چند معنای غیر اصلی دارد؛ به معنای اصلی واژه، **معنای حقیقی** و به معنای غیر اصلی آن، معنای «**مجازی**» می‌گویند؛ کلمه‌ای که در معنای غیر حقیقی به کار رفته باشد، «**مجاز**» نامیده می‌شود؛ مثال:

«تا تو را جای شد ای سرو روان در دل من      هیچ کس می‌نپسندم که به جای تو بود»

«سرو» در لغت، نام گونه‌ای درخت است ولی در این بیت، سعدی آن را در معنای دیگری به کار برده است؛ یعنی «سرو» در اینجا مجاز است.

اکنون در شعر این درس، دو نمونه «مجاز» بیابید و مفهوم هر یک را بنویسید.

شیران: شجاعان / سگان: فرومایگان / باد: مرگ / شمع: انسان‌های بزرگ و هدایتگر / چراغدان: افراد کم‌مایه و به ظاهر قدرتمند / کاروانسرا: دنیا / کاروان: عمر / سختی کمان: قدرت / رمه: مردم / چوپان: حاکم گرگی: درنده‌خویی

### قلمرو فکری

۱- معنی و مفهوم بیت دوم درس را به نثر روان بنویسید.

رنج و سختی جغد شوم و ویرانگری است که به ما بسنده نمی‌کند؛ شما را نیز خانه خراب خواهد کرد.

۲- در بیت زیر، مقصود شاعر از «رمه»، «چوپان گرگ طبع» و «گرگی شبان» چیست؟  
ای تو رمه سپرده به چوپان گرگ طبع / این گرگی شبان شما نیز بگذرد  
رمه: مردم / چوپان گرگ طبع: حاکم ظالم و درنده‌خو / گرگی شبان: ستم و درنده‌خویی حاکم

۳- از متن درس، برای حدیث و آیه زیر، نمونه بیتی مرتبط بیابید و بنویسید:

● «الدَّهْرُ يَوْمَانِ يَوْمٌ لَكَ وَ يَوْمٌ عَلَيْكَ»  
بر تیر جورتان ز تحمل سپر کنیم  
امام علی (ع)  
تا سختی کمان شما نیز بگذرد  
ای مُفْتَخِرٌ به طالع مسعود خویشتن  
تأثیر اختران شما نیز بگذرد  
● «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ»  
هم مرگ بر جهان شما نیز بگذرد  
سوره آل عمران، آیه ۱۸۵  
هم رونق زمان شما نیز بگذرد  
هم بادی که در زمانه بسی شمع‌ها بگشت  
هم بر چراغدان شما نیز بگذرد

۴- سروده زیر، یادآور کدام بیت درس است؟ بیت چهارم  
ما بارگه دادیم، این رفت ستم بر ما  
بر قصر ستمکاران، گویی چه رسد خذلان؟

خاقانی

خذلان: بی یار و یآوری، مجازاً خواری و بدبختی

**شعر خوانی:**

**باز این چه شورش است**

۱- باز این چه شورش است که در خلق عالم است؟! باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است؟!

قلمرو فکری:

دوباره این چه شور و غوغایی است که در میان مردم جهان است / باز این چه ناله و عزا و مصیبت است؟

۲- باز این چه رستخیز عظیم است؟! کز زمین بی نفخ صور، خاسته تا عرش اعظم است

قلمرو فکری:

باز این چه رستاخیز بزرگی (آغاز ماه محرم) است بدون این که اسرافیل در صور بدمد، از زمین تا آسمان بر پا شده است.

۳- گویا طلوع می کند از مغرب ، آفتاب کاشوب در تمامی ذرات عالم است  
قلمرو فکری :

گویا آفتاب از مغرب طلوع می کند که این گونه همه ذرات عالم به شور و غوغا در آمده‌اند.

۴- گر خوانمش قیامت دنیا ، بعید نیست این رستاخیز عام که نامش محرم است  
قلمرو فکری :

اگر این ماه محرم را رستاخیز دنیا بنام چیزی به دور از حقیقت نیست.

۵- در بارگاه قدس که جای مالال نیست سرهای قدسیان، همه بر زانوی غم است  
قلمرو فکری :

در سراپرده جلال الهی که جای غم و اندوه نیست، تمام فرشتگان (به خاطر ماه محرم) غمگین هستند.

۶- جن و ملک بر آدمیان نوحه می کنند گویا عزای اشرف اولاد آدم است  
قلمرو فکری :

جن ها و فرشتگان برای آدمیان نوحه خوانی می کنند / گویا عزای شریفترین انسان است.

۷- خورشید آسمان و زمین ، نور مشرقین

پرورده کنار رسول خدا ، حسین

قلمرو فکری :

امام حسین که خورشید زمین و آسمان است و نور مشرق مغرب است، و در دامان پیامبر پرورش یافته، (اکنون، در زمان محرم، عزای او است).

محتشم کاشانی

**درک و دریافت:**

(۱) این سروده محتشم کاشانی را از نظر احساس و عاطفه حاکم بر فضای شعر، با شعر خوانی «بوی گل و ریحان ها» مقایسه کنید.

هر دو جزء اشعار غنایی هستند. شعر محتشم مرثیه‌ای سوز ناک است. شعر سعدی عاشقانه است.

۲- مقصود شاعر از «آشوب در ذرات عالم» را توضیح دهید. همه عزادار امام حسین (ع) هستند.

## فصل پنجم

### ادبیات انقلاب اسلامی



### درس دهم:

#### دریادلانِ صف شکن

غروب روز بیستم بهمن ۱۳۶۴ حاشیة ارون درود  
 غروب نزدیک می شود و تو گویی تقدیر تاریخی زمین حاشیة ارون درود جاری می گردد و مگر به راستی  
 جز این است؟ تاریخ، مَشیتِ باری تعالی است که از طریق انسان ها به انجام می رسد و تاریخ فردای کره  
 زمین به وسیله این جوانان تحقق می یابد؛ همین بچه هایی که اکنون در حاشیة ارون درود گرد آمده اند و با  
 اشتیاق منتظر شب هستند تا به قلب دشمن بتازند.

قلمرو زبانی:

تاریخ ، مشیت باری تعالی است: تاریخ خواست خداوند است تا به قلب دشمن بتازند: تا به مرکز فرماندهی دشمن حمله کنند

بچه ها ، آماده و مسلح ، با کوله پشتی و پتو و جلیقه های نجات ، در میان نخلستان های حاشیه ارون درود ، آخرین ساعات روز را به سوی پایان خوش انتظار طی می کنند. بعضی ها وضو می گیرند و بعضی دیگر پیشانی بندهایی را که رویشان نوشته اند « زائران کربلا » بر پیشانی می بندند. بعضی دیگر از بچه ها گوشه خلوتی یافته اند و گذشته خویش را با وسواس یک قاضی می کاوند و سراپای زندگی خویش را محاسبه می کنند و وصیت نامه می نویسند : « حق الله را خدا می بخشد اما وای از حق الناس ... » و تو به ناگاه دلت می لرزد : آیا وصیت نامه ات را تنظیم کرده ای ؟

قلمرو زبانی :

وسواس : تردید و دو دلی .

از یک طرف ، بچه های مهندسی جهاد آخرین کارهای مانده را راست و ریس می کنند و از طرف دیگر سگان دارها قایق هایشان را می شویند و با دقتی عجیب همه چیز را واری می کنند... راستی تو طرز استفاده از ماسک را بلدی؟ وسایل سنگین راه سازی را بار شناورها کرده اند تا به محض شکستن خطوط مقدم دشمن ، آنها را به آن سوی رودخانه ارون حمل کنند و بچه ها نیز همان بچه های صمیمی و بی تکلف و متواضع و ساده ای هستند که همیشه در مسجد و نماز جمعه و محل کارت و اینجا و آنجا می بینی... اما در اینجا و در این ساعات ، همه چیزهای معمولی حقیقتی دیگر می یابند. تو گویی اشیا گنجینه هایی از رازهای شگفت خلقت هستند اما تو تا به حال در نمی یافته ای.

قلمرو زبانی :

راست و ریس : آماده و مهیا کردن

در اینجا و در این لحظات ، دل ها آن چنان صفایی می یابند که وصف آن ممکن نیست . آن روستایی جوانی که گندم و برنج و خربزه می کاشته است ، امشب سربازی است در خدمت ولی امر . به راستی آیا می خواهی سرباز رسول الله (ص) را بشناسی ؟ بیا و بین آن رزمنده ، کشاورز است و این یک طلبه است و آن دیگری در یک مغازه گم نام ، در یکی از خیابان های دورافتاده مشهد لابیات فروشی دارد و به راستی آن چیست که همه ما در اینجا ، در این نخلستان ها گرد آورده است؟ تو خود جواب را می دانی : عشق.

اینجا سوله ای است که گردان عبدالله آخرین لحظات قبل از شروع عملیات را در آن می گذرانند . اینها که یکدیگر را در آغوش گرفته اند و اشک می ریزند ، دریا دلان صف شکنی هستند که دل شیطان را از رعب و وحشت می لرزانند و در برابر قوه الهی آنان هیچ قدرتی یارای ایستایی ندارد.

قلمرو زبانی :

سوله : ساختمان سقف دار فلزی رعب: ترس ، دلهره ، هراس

ساعتی بیش به شروع حمله نمانده است و این جا آیینة تجلی همه تاریخ است . چه می جویی؟ عشق؟ همین جاست. چه می جویی ؟ انسان ؟ اینجاست. همه تاریخ اینجا حاضر است ؛ بدر و حنین و عاشورا اینجاست.

### صبح روز بیست و یکم بهمن ماه - کنارهٔ اروند

هنوز فضا از نم باران آکنده است اما آفتاب فتح در آسمان سینهٔ مؤمنین درخششی عجیب دارد. دیشب در همان ساعات اولیهٔ عملیات، خطوط دفاعی دشمن یکسره فرو ریخت. پیش از همه غواص ها در سکوت شب، بعد از خواندن دعای قَرَج و توسل به حضرت زهراى مرضیه (س)، به آب زدند و خط را گشودند و آنگاه خیل قایق ها و شناورها به آن سوی اروند روان شدند. صف طویل رزمندگان تازه نفس، با آرامش و اطمینانی که حاصل ایمان است، وسعت جبههٔ فتح را به سوی فتوحات آینده طی می کنند و خود را به خط مقدم می رسانند. گاه به گاه گروهی از خط شکن ها را می بینی که فاتحانه، اما با همان تواضع و سادگی همیشگی، بی غرور، بعد از شبی پرحادثه باز می گردند، و به راستی چه قدر شگفت آور است که انسان در متن عظیم ترین تحولات تاریخ جهان و در میان سردمداران این تحوّل زندگی کند و از نسیان و غفلت، هرگز در نیابد که در کجا و در چه زمانی زیست می کند.

#### قلمرو زبانی:

#### یکسره فرو ریخت: کاملاً از بین رفت سردمدار: رئیس، سردسته

آنها با اشتیاق از بین گل و لایی که حاصل جزر و مدّ آب «خور» است، خود را به قایق ها می رسانند و ساحل را به سوی جبهه های فتح ترک می کنند. طلبهٔ جوانی با یک بلندگوی دستی، هم چون وجدان جمع، فضای نفوس را با یاد خدا معطر می کند و دایم از بچه ها صلوات می گیرد و دشمن در برابر ایمان جنود خدا متکی به ماشین پیچیدهٔ جنگ است. از همان نخستین ساعات فتح، هواپیماهای دشمن در پی تلافی شکست بر می آیند، حال آنکه در معركةٔ قلوب مجاهدان خدا، آرامشی که حاصل ایمان است، حکومت دارد. دشمن حیرت زده است که چگونه ممکن است کسی از مرگ نهراسد؟ کجا از مرگ می هراسد آن کس که به جاودانگی روح خویش در جوار رحمت حق آگاه است؟ و این چنین اگر یک دست تو نیز هدیهٔ راه خدا شود، باز هم با آن دست دیگری که باقی است، به جبهه ها می شتابی. وقتی «اسوه» تو آن «تمثیل وفا داری» عباس بن علی (ع) باشد، چه باک اگر هر دوست تو نیز هدیهٔ راه خدا شود؟ اینها که نوشته ام وصف حال رزمنده ای است که با یک دست و یک آستین خالی، در کنار «خور» ایستاده است. تفنگ دوربین دارش نشان می دهد که تک تیرانداز است و آن آستین خالی اش، که با باد این سوی آن سوی می شود، نشانهٔ مردانگی است و این که او به عهدی که با ابوالفضل (ع) بسته، وفادار است. چیست آن عهد؟

«مبادا امام را تنها بگذاری».

#### قلمرو زبانی:

#### خور: زمین پست، شاخه ای از دریا جنود: لشکریان، سپاهیان، مفرد «جُند»

در خط، درگیری با دشمن ادامه دارد. دشمن بردهٔ ماشین است و تو ماشین را در خدمت ایمان کشیده‌ای. در زیر آن آتش شدید، بولدوزرچی جهاد خاک ریز می زند. بر کوهی از آتش نشسته است و کوهی از خاک را جا به جا می کند و معنای خاک ریز هم آنگاه تفهیم می شود که در میان یک دشت باز گرفتار آتش دشمن باشی. یک رزمندهٔ روستایی فریمانی در میان خاک نشسته است و با یک بیل دستی برای خود سنگری می سازد. آنها

چه اُنسی با خاک گرفته اند و خاک مظهر فقرِ مخلوق در برابر غنایِ خالق است. معنای آنکه در نماز پیشانی بر خاک می گذاری ، همین است و تا با خاک اُنس نگیری ، راهی به مراتب قُرب نداری. برو به آنها سلام کن؛ دستشان را بفشار و بر شانه پهنشان بوسه بزن . آنها مجاهدان راه خدا و عَلم داران آن تحوّل عظیمی هستند که انسان امروز را از بنیان تغییر می دهد. آنها تاریخ آینده بشریت را می سازند و آینده بشریت ، آینده الهی است.

**مرتضی آوینی / به نقل از مجله ادبیات داستانی، شماره ۱۲ - مهر ۱۳۷۲**

حسرت نبرم به خواب آن مرداب      کارام، درون دشت شب، خفته است  
دریایم و نیست باکم از طوفان      دریا همه عمر، خوابش آشفته است

**محمد رضا شفیعی کدکنی**

## کارگاه متن پژوهی

### قلمرو زبانی

۱- پنج گروه کلمه مهمّ املائی از متن درس بیابید و بنویسید. **وسواس، خطوط، جلیقه نجات، علم داران، تلافی**

۲- با رجوع به لغت نامه، در باره ساخت و معنای کلمه « سردمدار » توضیح دهید. **مرکب، رئیس و پیشوای مردم، پلیس سرگذر،**

۳- از متن درس، چهار جمع مکسر بیابید و مفرد هر یک را بنویسید. **جنود - نفوس - طلبه - خطوط**

۴- یکی از راه های ساخت کلمه « مشتق » بدین شکل است: « اسم + چی = اسم » مانند « شکارچی » در این کلمه، پسوند « چی » در معنای « پیشه و شغل » کاربرد دارد؛ نمونه ای از آن را در متن درس بیابید. **بولدوزچی**

۵- به جمله های زیر توجه کنید:

الف) خطوط دفاعی دشمن یکسره فروریخت.

ب) اینها دریادلان صف شکنی هستند که دل شیطان را از رُعب و وحشت می لرزانند.

به جمله اول که یک فعل دارد، « ساده » و به جمله های دوم که بیش از یک فعل دارند، « مرکب » می گویند. جمله مرکب « ب »، شامل دو جمله است که از نظر معنایی به یکدیگر وابسته هستند، به طوری که یکی از جمله ها بدون دیگری، ناقص است.

اکنون از متن درس، نمونه هر یک از انواع جمله ( ساده، مرکب ) را بیابید و بنویسید.



**قلمرو ادبی:**

۱- هر قسمت مشخص شده ، در بردارنده کدام آرایه ادبی است؟  
حسرت نبرم به خواب آن مرداب کارام درون دشت شب خفته است تشخیص ، تشبیه

۲- در عبارت زیر ، کنایه را مشخص کنید و مفهوم آن را بنویسید:  
تا با خاک ، انس نگیری ؛ راهی به مراتب قرب نداری. با خاک انس گرفتن : تواضع .

**قلمرو فکری:**

۱- نویسنده در کدام جمله ، از مفهوم آیه « الا بذکر الله تطمئن القلوب » (سوره رعد آیه ۲۸) بهره گرفته است؟  
حال آنکه در معرکه قلوب مجاهدان خدا ، آرامشی که حاصل ایمان است ، حکومت دارد.

۲- در باره ارتباط محتوایی متن « دریادلان صف شکن » و سروده شفیعی کدکنی توضیح دهید.  
رزمندگان اسلام همانند دریایی خروشان هستند که آرام و قرار ندارند چرا که ساکن بودن ، مساوی با مرگ ایشان است.

۳- چرا نویسنده معتقد است که « همه تاریخ اینجا ( جبهه ) حاضر است ، بدر و حنین و عاشورا اینجاست؟»  
همیشه جنگ میان حق و باطل وجود دارد.

۴- .....

**کنج حکمت****یک گام، فراتر**

شیخ یک بار به طوس رسید. مردمان از شیخ ، استدعای مجلس کردند. اجابت کرد.  
بامداد در خانقاه ، تخت بنهادند. مردم می آمدند و می نشستند.  
چون شیخ بیرون آمد؛ مَقْرَیان ، قرآن برخواندند و مردم بسیار در آمدند. چنانکه هیچ جای نبود.  
معرف برپای خاست و گفت: « خدایش پیامرزا که هر کسی از آن جا که هست ، یک گام ، فراتر آید».  
شیخ گفت: «و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَجْمَعِينَ» و دست به روی فرو آورد و گفت: «هر چه ما خواستیم  
گفت ، و همه پیغمبران بگفته اند ؛ او بگفت که از آنچه هستید ، یک قدم فراتر آید». کلمه ای نگفت و از تخت  
فرو آمد و بر این ختم کرد مجلس را.

## اسرار التوحید فی مقامات ابوسعید ابوالخیر، محمد بن منور

### قلمرو زبانی:

شیخ: شیخ ابو سعید ابوالخیر  
 استدعا: در خواست کردن، فراخواندن، خواهش کردن  
 خانقاه: محلی که درویشان و مرشدان در آن سکونت می کنند  
 مقریان: قرآن خوانان جمع مَقْرَی  
 معرف: معرفی کننده  
 دست به روی فرو آورد: دست به صورت خود کشید

### درس یازدهم:

## خاک آزادگان

### قالب شعر: غزل

۱- به خون گر کشی خاک من، دشمن من بجوشد گل اندر گل از گلشن من

### قلمرو فکری:

ای دشمن سرزمین من، اگر سرزمین مرا غرق در خون کنی، بدان که مرگ پایان زندگی ما نیست.  
 مصراع دوم: مرگ پایان ما نیست

### قلمرو ادبی:

خاک: مجاز از سرزمین گل: رزمندگان

۲- تنم گر بسوزی، بسه تیرم بدوزی جدا سازی ای خصم، سر از تن من

### قلمرو فکری:

ای دشمن سرزمین من، اگر تنم را بسوزانی و با تیر بدنم را سوراخ سوراخ کنی و سر از تنم جدا کنی ...  
 خصم: دشمن

۳- کجا می توانی، ز قلبم زبایی تو عشق میان من و میهن من؟

### قلمرو فکری:

هرگز نمی توانی عشق میان من و مهینم را از قلبم جدا سازی.

۴- من ایرانی ام ، آرمانم شهادت تجلی هستی است ، جان کندن من

قلمرو فکری :

من ایرانی هستم و تمام آرزویم هم شهادت است ، بدان ای دشمن که جان دادن من ، آشکار ساختن هستی است

قلمرو زبانی:

آرمان: آرزو ، عقیده تجلی : آشکار شدن

۵- مپندار این شعله ، افسرده گردد که بعد از من افروزد از مدفن من

قلمرو فکری :

ای دشمن ، تصور نکن که گرمی علاقه من به میهنم از بین می رود که بعد از مرگم هم این گرمای علاقه از قبرم شعله می کشد

قلمرو ادبی:

شعله : مجاز از گرمی

۶- نه تسلیم و سازش ، نه تکریم و خواهش بتازد به نیرنگ تو ، توسن من

قلمرو فکری :

ای دشمن ، در برابر تو هرگز نه تسلیم خواهم شد و نه سازش خواهم کرد و در برابر نیرنگ تو خواهم تاخت قلمرو زبانی:

تکریم: بزرگ داشت تو: دشمن توسن: اسب رام نشده و سرکش

۷- کنون رود خلق است ، دریای جوشان همه خوشه خشم شد خرمن من

قلمرو فکری :

اکنون مردم همانند دریایی جوشان هستند که تسلیم تو نمی شوند و خشم و خروش آن ها نشانه این است که در برابر تو ایستادگی خواهند کرد.

قلمرو ادبی:

رود خلق: تشبیه ( خلق مانند رود است ) خوشه خشم: تشبیه خرمن من : تمام هستی من

۸- من آزاده از خاک آزادگانم گل صبر ، می پرورد دامن من

قلمرو فکری :

من از سرزمین آزادگان هستم که بسیار صبور هستم  
قلمرو ادبی:

در دامن پروردن : تربیت و رشد دادن

۹- جز از جامِ توحید ، هرگز ننوشم زنی گر به تیغ ستم گردن من

قلمرو فکری :

اگر سرم را از تنم جدا کنی هرگز از راه یگانگی خدا منحرف نخواهم شد.

سپیده کاشانی ( سرور اعظم باکوچی )

### کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- برای واژه « افسرده » دو معادل معنایی بنویسید. منجمد - خاموش - پژمرده

۲- اجزای هر جمله بیت زیر را در جدول قرار دهید.

«من ایرانیم، آرمانم شهادت تجلی هستی است، جان کندن من»

نهاد	گزاره
من	ایرانیم
آرمانم	شهادت
جان کندن من	تجلی هستی است

۳- در بیت زیر، ضمیر «م» به ترتیب، در نقش دستوری **مضاف‌الیه** و **مفعول** قرار گرفته است.

«تنم گر بسوزی، به تیرم بدوزی جداسازی ای خصم، سر از تن من»

قلمرو ادبی

۱- « مشبه » و « مشبه به » را در هر تشبیه معین نمایید.

« کنون رود خلق است ، دریای جوشان همه خوشه خشم شد ، خرمن من « رود خلق / خوشه خشم / خرمن من همه خوشه خشم شد

۲- این سروده را از نظر قالب و مضمون با شعر « مهر و وفا » مقایسه کنید.

هر دو غزل هستند- هر دو ردیف دارند- مهر و وفا ، عاشقانه است- خاک آزادگان اجتماعی که شور حماسی در آن دیده می شود.

۳- در شعری که خواندید، واژه های « خاک » و « شعله » در کدام مفهوم مجازی به کار رفته اند؟ **وطن - عشق**

۴- گاهی اجزای کلام، برای تأثیر بیشتر سخن در زبان ادبی، بنابر تشخیص شاعر یا نویسنده جا به جا می شود، مانند مصراع « گُلِ صبر، می پرورد دامن من » که مفعول و فعل بر نهاد، مقدم شده است تا شیوایی و رسایی کلام بیشتر شود؛ به این گونه بیان « شیوه بلاغی » می گویند.  
- نمونه ای از کاربرد شیوه بلاغی را در متن درس بیابید و آن را توضیح دهید.  
**بتازد به نیرنگ تو توسن من**

### قلمرو فکری

۱- در کدام بیت، بر مفهوم « یگانه پرستی » شده است؟ **بیت آخر**

۲- مضمون بیت های دوم و سوم را با سروده زیر مقایسه کنید.  
« تا زَبَرِ خاکی، ای درخت تنومند مگسل ازین آب و خاک، ریشه پیوند» ادیب الممالک فراهانی

**عشق به وطن همیشه در دلم وجود دارد - خاک آزادگان خطاب به دشمن است و این بیت خطاب به مردم جامعه**

۳- شاعر در کدام بیت، به مفهوم آیه شریفه « وَ لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أحيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرَزَقُونَ » (آیه ۱۶۹، سوره آل عمران) اشاره کرده است؟  
**بیت چهارم**

۴- .....

## روان خوانی:

### شیرزنان ایرانی

متن تقریظ رهبر معظم انقلاب بر کتاب «من زنده ام»:

کتاب را با احساس دو گانه اندوه و افتخار و گاه از پشت پرده اشک خواندم و بر آن صبر و همت و پاکی و صفا و بر این هنرمندی در مجسم کردن زیبایی ها و رنج ها و شادی ها آفرین گفتم. گنجینه یادها و خاطره های مجاهدان و آزادگان، ذخیره عظیم و ارزشمندی است که تاریخ را پربار و درس ها و آموختنی ها را پرشمار می کند. خدمت بزرگی است آنها را از ذهن ها و حافظه ها بیرون کشیدن و به قلم و هنر و نمایش سپردن.  
این نیز از نوشته هایی است که ترجمه اش لازم است. به چهار بانوی قهرمان این کتاب و به ویژه نویسنده و راوی هنرمند آن سلام می فرستم.

قلمرو زبانی:تقریظ: ستودن ، نوشتن یادداشتی ستایش آمیز در باره یک کتاب

ابتدا باید مجروحانی را که وارد بخش فوریت های پزشکی ( اورژانس ) می شدند شناسایی ، و بعد مشخصاتشان را ثبت می کردم . برای این کار ، لباس هاس مجروحان را با قیچی از تنشان بیرون می آوردم تا آماده شست و شو و رسیدگی شوند .

بیمارستان به همه چیز شبیه بود جز بیمارستان ؛ غلغله بود . ازدحام مردم برای اهدای خون و کمک رسانی ، همه کارکنان بیمارستان را کلافه کرده بود و نظم بیمارستان از دست رئیس و مدیر و پرستار و نگهبان ، خارج شده بود . صدای زوزه آمبولانس ها و صدای هشدار حمله هوایی ، در هم آمیخته بود .

قطع برق ، هنگام حمله هوایی ، بیمارستان را ناچار به استفاده از برق اضطراری می کرد . تخت ها کفاف مجروحان را نمی داد . حتی فرصت نمی شد جنازه شهدا را به سردخانه منتقل کنند . حتماً باید بالای سر افراد می رفتی تا تشخیص می دادی ، زنده اند یا مرده . گورستان شهر ، گنجایش این همه جنازه را نداشت . حتی برای بردن اجساد ، ماشین نداشتیم و آمبولانس ها ترجیح می دادند ، مجروحان را جا به جا کنند . از زمین و آسمان ، مرگ بر شهر می بارید . کودکانی که مادرهایشان را در بمباران از دست داده بودند ، سرگردان و تنها در شهر ، رها شده بودند .

با خودم گفتم : « جنگ مسئله ریاضی نیست که در باره اش فکر کنی و بعد حلش کنی ؛ جنگ اصلاً منطقی ندارد که با منطق بخواهی با آن کنار بیایی . جنگ ، کتاب نیست که آن را بخوانی . جنگ ، جنگ است . جنگ حقیقتی است که تا آن را نبینی ، درکش نمی کنی .

کم کم به تابلوی راهنمای ۱۲ کیلومتری آبادان نزدیک می شدیم . چند نفر سرباز در کنار جاده ، زیر لوله های نفت به حالت سینه خیز ، دراز کشیده بودند و چند خودروی خودی متوقف شده ، توجهم را جلب کرد . ناگهان خودروی ما با صدای انفجار مهیبی متوقف شد . نمی توانستیم هیچ حرفی بزنیم .

از راننده پرسیدم : چی شد؟

گفت: « نمی دانم ، مثل این که اسیر شدیم» .

- اسیر کی شدیم؟

- اسیر عراقی ها .

- اینجا مگه آبادان نیست ؟ تو ما رو دادی دست عراقی ها؟

- الله اکبر ، خواهر ! همه با هم اسیر شدیم .

در این هنگام ، سربازهای عراقی سریع خودشان را به ماشین ما رساندند . من کنار پنجره ، بی حرکت نشسته بودم ، اما آن ها شیشه ماشین را با قنداق شکستند .

وقتی پیاده شدیم ، مثل مور و ملخ از کمینگاه های خود درآمدند و دور ماشین جمع شدند و راننده و سرنشین را مثل کیسه شن به پایین جاده پرتاب کردند .

دست هایم را روی لباس هایم کشیدم. مقنعه ام را تکاندم. به جیب هایم اشاره کردند. آستر جیب هایم را بیرون کشیدم وقتی دست هایم را از جیبم درآوردم، در حالی که حکم مأموریتم را در یک مشت پنهان کرده بودم، شروع به تکاندن جیبم کردم.

افسر عراقی متوجه کاغذها شد و اشاره کرد: «مشتت را باز کن». با خنده ای زیرکانه، انگار که به کشف بزرگی رسیده است، هر دو کاغذ را از من گرفت و مترجم را صدا کرد.  
مترجم خواند: معصومه آباد؛ نماینده فرماندار آبادان.  
مأموریت: انتقال بچه های پرورشگاه به شیراز.

فکر کردند یکی از مهره های مهم نظامی ایران را به دام انداخته اند. در حالی که از خوشحالی در پوست خود نمی گنجیدند پشت سر هم به عربی جملاتی می گفتند و من کنجاوی حرکات و حرف های آن ها را گوش می دادم و دور برم را می پاییدم. اما هر چه بیشتر گوش می دادم، کمتر می فهمیدم. کلمه «بنات الخمینی» و ژنرال را در هر جمله و عبارتی می شنیدم و بلافاصله، بی سیم زدند و خبر را ارسال کردند.

از مترجم پرسیدم: «چی می گه»؟

گفت: «می گه ما دو ژنرال زن ایرانی را اسیر کرده ایم».

گفتم: «ما مدد کار هلال احمریم».

ترجمه کرد و افسر عراقی گفت: «زن های ایرانی از مردهای ایرانی خطرناک ترند».

از این که دو دختر ایرانی در نظر آن ها اینقدر خطرآفرین بودند، احساس غرور و استقامت بیشتری کردم.

یاد روز هایی افتادم که می خواستم خدا امتحانم کند. باورم نمی شد که امتحان من اسارت باشد.

برادرهایم را می دیدم که دست بسته و اسیرند. نمی خواستم جلوی دشمن، ضعف نشان دهم. عنوان بنت الخمینی و ژنرال به من جسارت و جرئت بیشتری می داد اما از سرنوشت مبهمی که پیش رویم بود، می ترسیدم.

صبحدم بیست و چهارم مهر هم زمان شد با سر و صدای خودروهای بعثی و هجوم دوباره ی گروه گروه نیروهایی که از شمال خرمشهر به سمت همین جاده سرازیر بودند. من و مریم را به گودالی انتقال دادند. تعداد مان ساعت به ساعت بیشتر می شد. ساعت ده صبح جوانی با قامتی باریک و بلند و محاسنی قهوه ای مثل تیری که از دور شلیک شود، به جمع ما پرتاب شد. پنجاه رأس گوسفند با صدای زنگوله هایشان او را همراهی می کردند و عراقی ها گوسفند ها را هم با او داخل گودال کردند. به هر طرف که سر می چرخانیدیم، صورت گوسفند ها توی صورتمان بود و روی دست و پایمان فضله می ریختند و یکسر بع بع می کردند.

هر گوسفندی که سر و صدا می کرد، به محض این که آن جوان، دستی به سرش می کشید، آرام می شد. یکی از برادرهای سپاه امیدیه از او پرسید: «اسمت چیه برادر؟ شغلت چیه»؟

با سادگی و صداقت تمام گفت: «اسمم «عزیز» است و چوپانم. کاشی هستم. دیروز از کاشان راه افتادم. تو ولایتمان هرکی دوست داشت چند تا گوسفند برای سلامتی رزمنده ها به جبهه هدیه کرده، من تو مسیر آبادان بودم که گیر افتادم».

ما را از گروه جدا کردند و سوار ماشین شدیم اما هر دو ترجیح می دادیم ، بین گوسفندها باشیم نه بین گرگ!

صبح روز بعد با صدای همهه بیرون ، سراسیمه ، بلند شدیم و برای این که از اخبار جدید ، مطلع شویم از پشت پنجره ، بیرون را نگاه کردیم.

کامیونی پُر از اسیران ایرانی از نظامی گرفته تا غیر نظامی و پیر و جوان ، وارد زندان کردند. یک نفر به آرامی گفت : « این چه تقدیر و مصلحتی بود ؛ ما آماده بودیم بجنگیم تا در راه خدا کشته شویم، آن وقت نجاتگیده اسیر شدیم ؛ یعنی ، خدا اینجا نشستن و کتک خوردن را از ما قبول می کند؟ از من پرسیدند : « کی به کربلا آمدید؟ » گفتم : « اینجا کربلا نیست ، تنومه است» .

گفت : « چرا ، این راه و این تقدیر ، عین کربلاست . عشق به کربلا و سیدالشهدا شما را به عراق کشانده است».

از طلبه ای که نزدیک تر بود پرسیدم : « برادران مجروح این جا نیستند؟ » گفت : « نه خواهر ، این جا سالم ها را مجروح می کنند».

بچه ها را نوبتی و از روی ملاک و معیار خودشان انتخاب می کردند و آن ها را به اتاق شکنجه روانه می کردند. روی هر کس انگشت « حَرَس الخمینی» (پاسدار) می گذاشتند ، او را با پای خودش می بردند ، اما روی چهار دست و پا و چهره ای خونین و مالین برمی گرداندند که اصلاً قابل شناسایی نبود.

بچه ها برای این که این فضای ظالمانه و دلخراش را قابل تحمل کنند ، همه چیز را به خنده و شوخی گرفته بودند. می نشستند تو صف کتک خوری اما اسمش را گذاشته بودند ، هوا خوری . لباس های ضخیم و آستین بلند را چندتایی تن همدیگر می کردند که شدت ضربات کابل ها را کمتر احساس کنند.

دیوارها تنها شریک و تکیه گاه درد و رنج ما بودند . دیوارهایی که تعداد کاشی قهوه ای رنگ آن ها را دانه دانه شمرده بودیم . دیوارهایی که دیگر همه ی سایه روشن هایشان را می شناختیم. گویی در و دیوار، بخشی از دارایی ما بود که با ما جا به جا می شد . اما دیوارهای سلول شماره سیزده برای ما آشناتر و جذاب تر بود. هر کاشی ، یادگاری از یک عزیز در قاب بود. یادگاری ها با جسم تیزی ، هنرمندانه با شعری لطیف و سوزناک ، روی دیوار حک شده بود . روی یکی از کاشی ها نوشته شده بود:

« تابوت مرا جای بلندی بگذارید تا باد برد سوی وطن ، بوی تنم را »

در شهریور ۱۳۶۱ دومین دیدارمان با هیئت صلیب سرخ انجام شد. با آمدن این هیئت شور و هیجان زیادی در اردوگاه به راه می افتاد و فضای اردوگاه پر از پرنده های کاغذی می شد. اسرا با این پرنده های کاغذی چند ساعتی را به سرزمین مادری سفر می کردند و همه در حال و هوای دیگری سیر می کردند.

رئیس هیئت صلیب سرخ گفت : « ما از خانواده هایتان برای شما نامه آورده ایم. شما می توانید پایین همین نامه ها پاسختان را بنویسید . در هر نامه ، بیشتر از بیست و دو کلمه ننویسید؛ فقط با خانواده احوال پرسی کنید».



من هم ، تمام حواسم به نامه ها بود که یک باره ، چشمم به تکیه کلام پدرم که صدایم می کرد « نور دیده » روشن شد. دیگر توضیح و ترجمه را نه می شنیدم ، نه می فهمیدم. بی اختیار ، سرم را جلو و جلوتر و چشمانم را ریز می کردم تا مطمئن شوم درست می بینم و درست می خوانم . وقتی فهمیدم نامه ای که روی دیگر نامه هاست ، مال من است ، آن را به ستمم گرفت . نامه را گرفتم و بوسیدم ؛ گرمای دستانش را روی کاغذ نامه حس می کردم. به ردّ قطرات اشک که هنگام نوشتن از چشمانش ، روی نامه چکیده بود ، دست می کشیدم . نامه بوی پدرم را می داد ؛ بوی اسطوره زندگی ام را . بوی مهربانی و عشق و می داد . تمام کلماتی را که پدرم با دستن لرزان نوشته بود، مثل شربت خنک و گوارا نوشیدم و کلمه به کلمه خواندم:

« نور دیده کجایی؟ از کجا باور کنم تویی تا سلامت کنم . همه جا را گشتم . سراغ تو را از هر کسی گرفتم. به خدا می سپارم تا همیشه زنده باشی.»

خدای من ! این نامه ای است که پدر با دستن مهربانش برای من نوشته است؟! باور کردنی نبود... زمان آمار گیری لعنتی ، برادرها را در گرمای پنجاه درجه که خورشید وسط آسمان بود، روی دو پا می نشانند و آن ها را با ضربه های کابل می شمردند. ضربه ها با شدت هر چه تمام تر بر بدن های استخوانی شان فرود می آمد. این نمایش مرگبار که هفته ای سه بار به مدت یک ساعت به طول می انجامید ، به پنج نوبت در هفته ، تبدیل شده بود.

این بار ، زیر بغل برادران مجروح و معلول را گرفته، آن ها را هم بیرون می کشیدند و چند نفر دیگر از آسرای سالخورده و قدخمیده هم در جمع آن ها نشسته بودند . فرمانده اردوگاه در حالی که چندین سرباز کابل به دست ، دور او را گرفته بودند و یک تک برگه را که بر آن عبارت « لَعْنُ عَلِي الصّدام » نوشته شده بود. همراه با فحش و ناسزاهایی که همیشه ورد زبانش بود، به بچه ها نشان می داد.

پیدا بود که این برگه ساختگی، بهانه ای برای اذیت و آزار بچه هاست. بعضی از مجروحین و پیرمردها خود را کاملاً آماده شلاق کرده بودند و در هوای داغ اردوگاه « الأنبار » کلاه و لباس گرم پوشیده بودند اما آن ها با وقاحت همه کلاه ها و لباس ها را از تنشان بیرون کشیدند. هر لحظه به تعداد سرباز ها اضافه می شد . فرمانده اردوگاه کفشش را جلو دهان برادرها می برد که آن را با دندان نگه دارند تا نتوانند ناله کنند. اگر کسی در حین شلاق خوردن ، فریاد می زد ، ضربه ها شدت بیشتری می گرفت.

خدا با به مقدّسات عالم قسم می دادیم ، همان طور که آتش را بر حضرت ابراهیم ( ع ) سرد کرد ، شدت این ضربه ها را بگیرد و این عذاب را بر آنان آسان سازد.

در یکی از روزها که مأموران صلیب سرخ آمده بودند، نامه و عکسی از پدرم برایم آوردند که وقتی به آن نگاه می کردم ، در نگاهش نشانی از خودم می یافتم.

تمام توش و توان ما در دوران اسارت ، ضربان قلب و سوی چشم ما ، به خطوط و سطور این کاغذ ها و کلمات نوشته ها بسته بود. با کلمات این نامه ها راه می رفتیم و حرف می زدیم و می خوابیدیم و زندگی می کردیم . کلمات ، آن قدر قدرت داشتند که هم جان می دادند و هم جان می گرفتند . کلمات هم ، صدا و هم نگاه داشتند و می توانستند ما را آرام یا متلاطم کنند و آن جا بود که معجزه کلمه را دریافتم و فهمیدم چرا معجزه پیامبر ما کلمه و کتاب بود. دریافتم خمیرمایه آدمی ، کلمه است. فقط افسوس که اجازه نداشتیم بیش از شش

خط یا بیست و چند کلمه بنویسیم. اما من بی ملاحظه ، کاغذ را سیاه می کردم و می دانستم این کلمات در جان مادر و پدر و برادر و خواهرانم ریخته می شود و آن ها با این کلمات زندگی می کنند؛ پس هر چه بیشتر ، بهتر. چقدر سرگرم این کلمات می شدیم ؛ سهم ما دو برگه کاغذ بود و باید در همان دو کاغذ همه چیز را برای همه می نوشتیم

چگونه می توانم از روزهایی بگذرم که هر لحظه اش یک مرگ بود و هر شب بر جنازه خودم شبون می کردم و صبح می دیدم ، زنده ام و دوباره باید خود را آماده مرگ کنم!

اگر چه این رنج ، مرا ساخته و گداخته کرده است. اصلاً حاضر نیستم ، یک قدم از خودم عقب نشینی کنم ؛ حتی اگر دشمن از خاکم عقب نشینی کرده باشد.

به خودم قول دادم ، هیچ وقت درد و رنج خود و لحظه های انتظار طاقت فرسای خانواده بزرگ اسیران درد کشیده را فراموش نکنم. اگر فراموش کنیم و دچار غفلت شویم ؛ دو باره هم گزیده می شویم. تاریخ کشورمان سرشار از خاطراتی است که یک نسل به فراموشی سپرده و تاوان آن فراموشی را نسل دیگری پرداخته است.

یاد یک نامه تاریخی افتادم که در آن ، یکی از سرداران و دلاوران وطن ، نوشته بود: « هر کرسی بدون اجازه از بام میهن ما بگذرد ، باید پرهایش را به تربیت شدگان نسل ما باج دهد».

از این که توانسته بودم با رنج چهارساله اسارت ، یک پر کرس را بکنم ، خوشحالم.

من زنده ام، معصومه آباد

### درک و دریافت:

(۱) به اعتقاد شما چگونه می توان از اینارگری آزادگان ، جانبازان و شهیدان تجلیل کرد؟

با تکریم و بزرگداشت آنان

(۲) ثبت خاطرات دوره جنگ، چه نقشی در حفظ ارزش های انقلاب اسلامی داشته است؟ این میراث گرانبها را

برای آیندگان به یادگار خواهد گذاشت تا گرد و غبار فراموشی بر روی آن ها ننشیند و از یاد ها نرود

## فصل ششم ادبیات حماسی



### درس دوازدهم

#### رستم و اشکبوس

سخن بر سر پیکار میان ایرانیان و تورانیان است. هنگامی که کیخسرو بر تخت نشست ، افراسیاب در سرزمین توران بر تخت پادشاهی نشسته بود . سپاه توران به کمک سردارانی از سرزمین های دیگر به ایران می تازد. کیخسرو ، رستم را به یاری می خواند. اشکبوس، پهلوان سپاه توران ، به میدان می آید و مبارز می جوید . یکی دو تن ، از سپاه ایران پای به میدان می نهند اما سرانجام رستم ، پیاده به میدان می رود. نبرد رستم با اشکبوس یکی از عالی ترین صحنه های نبرد تن به تن است که در آن طنز گویی و چالاکي و دلاوری و زبان آوری با هم آمیخته است.

۱- خروش سواران و اسپان ز دشت      ز بهران و کیوان ، همی برگذشت  
قلمرو فکری :

بانگ و فریاد بلند اسبان در میدان نبرد به اوج آسمان رفت.

قلمرو زبانی :

اسب : اسب ( پهلوی ) / بهرام : سیاره مریخ / کیوان : سیاره زحل  
خروش : بانگ و فریاد،

قلمرو ادبی:

خروش از بهرام و کیوان گذشتن: کنایه از فریاد بلند // اغراق

۲- همه تیغ و ساعد ز خون بود ، لعل      خروشان دل خاک ، در زیر نعل  
قلمرو فکری:

شمشیر و ساعد سواران مثل لعل ، سرخ و خونین شده بود. خاک در زیر پای سواران به ناله و فریاد در آمده بود.  
قلمرو زبانی:

تیغ : شمشیر / ساعد : آن بخش از دست که میان میچ و آرنج قرار دارد. / لعل : سنگی گران بها به رنگ سرخ /  
قلمرو ادبی:

خون به لعل تشبیه شده است. / دل خاک : استعاری / نعل : مجازاً اسب /

۳- برفتند از آن جای ، شیران نر      عقاب دلاور برآورد پَر  
قلمرو فکری :

شیران نر و عقاب دلاور ( استعاره از جنگاوران ) آوردگاه را رها کردند. و جنگاوران میدان را رها کردند  
قلمرو ادبی:

شیران نر و عقاب دلاور : استعاره از جنگاوران

۴- نماند ایچ با روی خورشید، رنگ      به جوش آمده خاک ، بر کوه و سنگ  
قلمرو فکری :

گرد و خاک از میان کوه و سنگ بلند شده و جلوی نور خورشید را گرفته و تاریک شده بود.  
قلمرو زبانی:

ایچ : هیچ /

قلمرو ادبی:

با روی خورشید نماند رنگ: کنایه از این که خورشید تاریک شد /  
کنایه : به جوش آمده خاک: گرد و خاک بلند شده

۵- به لشکر ، چنین گفت کاموسِ گرد که گر آسمان را ببايد سپرد

قلمرو فکری:

کاموس دلیر به لشکر چنین گفت که اگر می خواهید آسمان را طی کنید (کار خارق العاده ای بکنید) ...

قلمرو زبانی:

گرد: پهلوان

۶- همه تیغ و گرز و کمند آورید به ایرانیان ، تنگ و بند آورید

قلمرو فکری :

تیغ و گرز بیاورید و عرصه را به ایرانیان تنگ کنید و با کمند آن ها را به بند بکشید.

قلمرو زبانی:

گرز: نوعی اسلحه قدیمی دارای دسته ای که سر آن گرد و بزرگ بود و برای ضربه زدن به کار می رفت / کمند: دام و طنابی که در جنگ برگردن دشمن انداخته به جانب خود کشند. / تنگ: رنج و اندوه ، ضد فراخ

۷- دلیری کجا نام اشکبوس همی بر خروشید بر سان کوس

قلمرو فکری:

پهلوانی که نام او اشکبوس بود همانند طبل جنگی فریاد کشید

قلمرو زبانی:

کجا: که کوس: طبل بزرگ ، دُهل

قلمرو ادبی:

تشبیه ، تشخیص

۸- بیامد که جوید ز ایران، نبرد سر هم نبرد اندر آرد به گرد

قلمرو فکری :

به میدان جنگ آمد تا از ایرانیان مبارز بطلبد و آن مبارز را شکست دهد.

قلمرو ادبی:

ایران : مجاز از سپاه ایران سر به گرد آوردن : نابود کردن

۹- بشد تیز رهام با خود و گبر همی گرد رزم اندر آمد به ابر

قلمرو فکری:

رهام به سرعت با کلاه جنگی و زره به میدان جنگ رفت به گونه ای که گرد و غبارش به آسمان برخاست.

قلمرو زبانی:

تیز: به سرعت / خُود: کلاه جنگی / گبر: نوعی جامهٔ جنگی ، خِفتان /  
 قلمرو ادبی:

ابر: مجاز از آسمان / اغراق: گرد و خاک به ابر برسد

۱۰- بر آویخت رهام با اشکبوس برآمد ز هر دو سپه ، بوق و کوس  
 قلمرو فکری :

رهام با اشکبوس گلاویز شد و از هر دو سپاه صدای بوق و شیپور برخاست.

قلمرو زبانی:

برآویخت : جنگیدند

قلمرو ادبی:

تناسب

۱۱- به گرز گران دست برد اشکبوس زمین آهنین شد سپهر آبنوس  
 قلمرو فکری :

وقتی اشکبوس گرز سنگین خود را به دست گرفت زمین مثل آهن خود را محکم کرد و آسمان تیره و تار شد.

قلمرو زبانی:

گرز: وسیلهٔ جنگی / آبنوس: درختی است که چوب آن سیاه ، سخت و سنگین و گرانبه‌است /

قلمرو فکری:

تشبیه (زمین مانند آهن شد) اغراق (آسمان تیره و تار شود از گرد و غبار)

۱۲- بر آهیخت رهام ، گرز گران غمی شد ز پیکار دست سران  
 قلمرو فکری :

رهام گرز سنگینش را بیرون کشید، دست آن‌ها از نبرد با گرزهای سنگین خسته شد.

قلمرو زبانی:

برآهیخت: بر کشید / گران : سنگین / غمی شد : خسته شد / سران : پهلوانان ( رهام و اشکبوس)

۱۳- چو رهام گشت از کشانی ستوه بیچید زو روی و شد سوی کوه  
 قلمرو فکری :

وقتی رهام از جنگ با اشکبوس درمانده شد ، از او روی برگرداند و به سوی کوه فرار کرد.

قلمرو زبانی:

شد : رفت ، فرار کرد

قلمرو ادبی:

کنایه : روی پیچیدن: روی برگرداندن /

۱۴- ز قلب سپاه اندر آشفته توس

بزد اسب، کاید بر اشکبوس

قلمرو فکری :

توس فرمانده ی سپاه ناراحت شد ، سوار بر اسب گشت تا برای مبارزه با اشکبوس به میدان جنگ بیاید.

قلمرو زبانی:

قلب سپاه : مرکز سپاه / کاید : که بیاید

۱۵- تهمتن بر آشفته و با توس گفت

که رهام را جام باده ست جفت

قلمرو فکری :

رستم خشمگین شد و به توس گفت ، که رهام مرد جنگ و مبارزه نیست او مرد عیش و نوش است...

قلمرو زبانی:

تهمتن : لقب رستم مصراع دوم : رهام جفت جام باده است

را : بدل از کسره / باده : شراب / جفت: همدم ، یار /

قلمرو ادبی:

جفت جام باده بودن : کنایه از توانایی جنگ نداشتن. / تشخیص: ( این که جام باده یار کسی باشد )

۱۶- تو قلب سپه را به آیین بدار

من اکنون پیاده کنم کارزار

قلمرو فکری:

تو از مرکز سپاه خوب محافظت کن من اکنون پیاده با او می جنگم.

قلمرو زبانی :

قلب سپه : مرکز سپاه

۱۷- کمان به زه را به بازو فکند

به بند کمر بر ، بزد تیر چند.

قلمرو فکری :

رستم کمان آماده را به بازوی خود افکند و چند تیر به بند کمر خود زد( قرار داد)

قلمرو زبانی :

کمان به زه : کمان آماده

۱۸- خروشید کای مرد رزم آزمای

هماوردت آمد مشو باز جای.

قلمرو فکری :

رستم فریاد زد که ای مرد جنگ طلب ، حریف تو آمد فرار نکن .

قلمرو زبانی :

هماورد: حریف / مشو باز جای : فرار نکن

۱۹- کشانی بخندید و خیره بماند      عنان را گران کرد و او را بخواند.

قلمرو فکری :

اشکبوس خندید و تعجب کرد، افسار اسب را کشید و ایستاد و رستم را صدا زد.

قلمرو ادبی:

عنان گران کردن: ایستادن

۲۰- بدو گفت خندان که نام تو چیست؟      تن بی سرت را که خواهد گریست.

قلمرو فکری :

اشکبوس با خنده گفت نام تو چیست؟ چه کسی بر تن بی سر تو گریه خواهد کرد؟ ( حتماً تو را خواهیم کشت)

۲۱- تهمتن چنین داد پاسخ که نام      چه پرسى كزین پس نینى تو كام

قلمرو فکری :

رستم چنین جواب داد که چرا نام مرا می پرسى؟ بدون شك بعد از این زنده نخواهى ماند تا به آرزویت برسى.

۲۲- مرا مادرم نام مرگ تو کرد      زمانه مرا پتك ترگ تو کرد

قلمرو فکری :

مادرم نام مرا « مرگ تو » گذاشت و روزگار مرا وسیله ای برای مرگ تو قرار داد ( در هر صورت من باعث مرگ تو هستم)

قلمرو ادبی:

واج آرایى / تشخیص: ( زمانه مانند انسانی است که با پتك مرا بر سرت خواهد کوبید) / تشبیه: من مانند پتکی هستم

را : در مصراع اول ، بدل از کسره است( مادرم نام من ... )

۲۳- کشانی بدو گفت بی بارگی      به کشتن دهی سر به یک بارگی

قلمرو فکری :

اشکبوس به رستم گفت بدون اسب خودت را به کشتن خواهی داد.

قلمرو زبانی:

باره : اسب ( قلعه )



۲۴- تهمتین چین داد پاسخ بدوی که ای بیهدده مرد پرخاش جوی،  
قلمرو فکری:

رستم به اشکبوس گفت: ای مرد بیهوده ی جنگ طلب ...

۲۵- پیاده ندیدی که جنگ آورد سر سرکشان زیر سنگ آورد؟  
قلمرو فکری:

آیا تاکنون ندیدی که جنگجویان واقعی پیاده به جنگ می روند و جنگ طلبان را شکست می دهند .  
قلمرو زبانی:

استفهام انکاری: سؤالی که نیاز به پاسخ ندارد و برای تأکید می آید.  
قلمرو ادبی:

سر زیر سنگ آوردن: نابود کردن

۲۶- به شهر تو شیر و نهنگ و پلنگ سوار اندر آیند هر سه به جنگ؟  
قلمرو فکری:

آیا در سرزمین تو شیر و نهنگ و پلنگ یک جور جنگ می کنند؟ ( بدون شک ، نه )  
قلمرو زبانی:

شیر ، نهنگ و پلنگ : استعاره از جنگ آوران / استفهام انکاری

۲۷- هم اکنون تو را ای نبرده سوار پیاده بیاموزمت کارزار  
قلمرو فکری:

ای جنگ جوی سواره اکنون پیاده جنگ کردن را به تو یاد می دهم.

۲۸- پیاده مرا زان فرستاد توس که تا اسب بستانم از اشکبوس.  
قلمرو فکری:

به این دلیل توس مرا پیاده فرستاد تا اسب را از تو بگیرم و سوار آن شوم...  
مفهوم: تحقیر اشکبوس

۲۹- کشانی پیاده شود همچو من بدو روی خندان شوند انجمن.  
قلمرو فکری:

تو ( اشکبوس ) هم ، همانند من پیاده شوی و سپاهیان به تو بخندند.  
قلمرو زبانی:

انجمن: سپاه

۳۰- پیاده به از چون تو پانصد سوار بدین روز و این گردش کارزار.  
قلمرو فکری :

در چنین روزی و در چنین میدان جنگی یک جنگجوی پیاده بهتر است از پانصد سوار مثل تو .

۳۱- کشانی بدو گفت: با تو سلیح نبینم همی جز فسوس و مزیح  
قلمرو فکری :

اشکبوس کشانی گفت: با تو سلاحی جز مسخره کردن و غیر جدی بودن نمی بینم.  
قلمرو زبانی :

سلیح ، مزیح : ممال ( الف تبدیل به ی می شود)

۳۲- بدو گفت رستم : که تیر و کمان بین تا هم اکنون سرآری زمان.  
قلمرو فکری :

رستم گفت : این تیر و کمانم را بین که همین الآن مرگت فرا می رسد.

۳۳- چو نازش به اسب گرانمایه دید کمان را به زه کرد و اندر کشید.  
قلمرو فکری :

وقتی رستم نازیدن او را به اسب خود دید کمان خود را آماده کرد و کشید.

۳۴- یکی تیر زد بر بر اسب اوی که اسب اندر آمد ز بالا به روی.  
قلمرو فکری :

آن چنان تیری بر سینه ی اسب او زد که اسب از بالا بر زمین افتاد.  
قلمرو زبانی:

بر اول : حرف اضافه بر دوم : سینه / جناس

۳۵- بخندید رستم به آواز گفت: که بنشین به پیش گرانمایه جفت.  
قلمرو فکری :

رستم خندید و با صدای بلند گفت اکنون پیش اسب عزیزت بنشین.  
قلمرو زبانی:

گرانمایه جفت : اسب عزیز

۳۶- سزد گر بداری سرش در کنار زمانی بر آسای از کارزار.

قلمرو فکری :

شایسته است اکنون سر اسب عزیزت را در آغوش بگیری و لحظه ای از جنگ کردن دست بکشی.

۳۷- کمان را به زه کرد زود اشکبوس تنی لرز لرزان و رخ سندروس.

قلمرو فکری :

اشکبوس به سرعت کمانش را آماده کرد در حالی که ترسیده بود و بدنش می لرزید.

قلمرو زبانی:

سندروس : نوعی صمغ درختی زرد رنگ /

قلمرو ادبی:

رخ سندروس : تشبیه رخ سندروس شدن : کنایه از ترسیدن

۳۸- به رستم بر آنکه ببارید تیر تهمتن بدو گفت بر خیره خیر

قلمرو فکری:

اشکبوس به سوی رستم تیرهای زیادی را پرتاب کرد . رستم به او گفت بیهوده ...

قلمرو زبانی :

خیره خیر : بیهوده

۳۹- همی رنجه داری تن خویش را دو بازوی و جان بد اندیش را.

قلمرو فکری :

بدن و بازوی خود را به رنج می اندازی و روح بد طینت خود را دچار عذاب می کنی.

۴۰- تهمتن به بند کمر، بُرد چنگ گزین کرده یک چوبه تیر خدنگ.

قلمرو فکری :

رستم دست برد به بند کمرش و یک تیر از چوب خدنگ را انتخاب کرد.

قلمرو زبانی :

گزین کرد : انتخاب کرد / خدنگ: چوبی سخت و محکم که از آن تیر و نیزه می سازند / چوبه : تیری که از

جنس خدنگ باشد

۴۱- یکی تیر الماس پیکان ، چو آب نهاده بر او چار تیر پر عقاب.

قلمرو فکری :

تیری برنده چون الماس که نوک آن را جلا داده و بر آن چهار پر عقاب بسته بودند ( را انتخاب کرد)

قلمرو ادبی:

تشبیه : نوک تیر مانند آب تیز ( درخشان ) بود /

۴۲- کمال را بمالید رستم به چنگ به شست اندر آورد ، تیر خدنگ.

قلمرو فکری :

رستم کمان را در چنگ گرفت و با شست تیر خدنگ را آماده ی پرتاب کرد.

قلمرو زبانی :

شست : انگشتی مانند از جنس استخوان بود که در انگشت شست می کردند و در وقت کمان داری ، زه کمان

را با آن می گرفتند /

۴۳- بزد بر بر و ، سینه اشکبوس سپهر آن زمان ، دست او داد بوس

قلمرو فکری : رستم آنچنان تیر را بر سینه ی اشکبوس زد که آسمان از او تشکر کرد.

قلمرو ادبی :

تشخیص: آسمان مانند کسی است دست را می بوسد / اغراق: آسمان بیاید دست کسی را ببوسد / دست

بوسیدن : کنایه از تشکر کردن /

۴۴- کشانی هم اندر زمان جان بداد چنان شد که گفتم ز مادر نژاد.

قلمرو فکری :

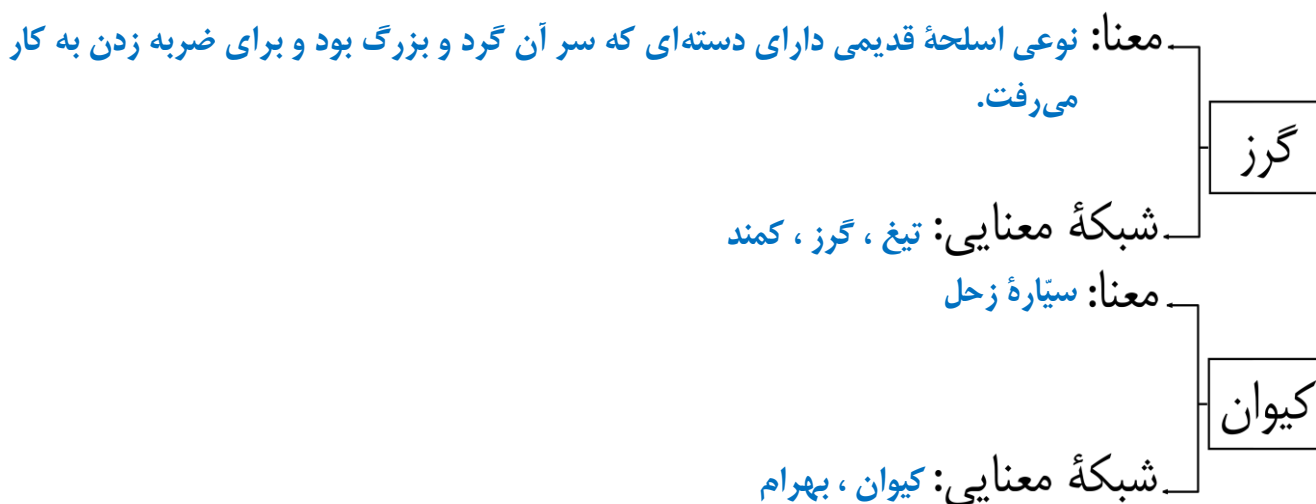
اشکبوس آن چنان به سرعت مُرد که انگار اصلاً از مادر زاده نشده است.

شاهنامه، فردوسی

## کارگاه متن پژوهی

### قلمرو زبانی

- ۱- بیت زیر را پس از مرتب سازی اجزای کلام ، به نثر ساده برگردانید.  
 « برفتند از آن جای ، شیران نر عقاب دلاور برآورد پر  
 شیران نر و عقاب دلاور ( استعاره از جنگاوران ) آوردگاه را رها کردند. و جنگاوران میدان را رها کردند  
 شیران نر و عقاب دلاور : استعاره از جنگاوران
- ۲- وقتی می گوئیم « بهار » به یاد چه چیزهایی می افتید؟  
 درخت، گل، شکوفه، جوانه ، شکفتن و ... از چیزهایی هستند که به ذهن می رسند و به صورت یک  
 مجموعه یا شبکه با هم می آیند؛ به این شبکه ها یا مجموعه ها « شبکه معنایی » می گویند.  
 اکنون معنای هر واژه را بنویسید . آنگاه با انتخاب کلماتی دیگر از متن درس ، برای هر واژه ، شبکه  
 معنایی بسازید.



- ۳- در تاریخ گذشته زبان فارسی، گاهی یک «متمم» همراه با دو حرف اضافه به کار می‌رفت؛ مانند:
- به سر بر = بر سر .
  - به زین بر = بر زین .
  - بگیر و به گیسوی او بر ، بدوز ( = بر گیسو ) به نیک اختر و فال گیتی فروز
- در این درس ، نمونه دیگری برای این گونه کاربرد متمم پیدا کنید. به بند کمر بر - به رستم بر
- ۴- گاهی در برخی واژگان مصوت « ا » به مصوت « ی » تبدیل می شود؛ مانند:
- رکاب      رکیب
  - حجاب      حجیب
- به این شکل‌های تغییر یافته ، کلمات « ممال » گفته می‌شود؛  
 چند کلمه ممال در متن درس بیابید و بنویسید. سلاح ( سلیح )      مزاح ( مزیح )

### قلمرو ادبی

- ۱- مفهوم کنایی هر یک از عبارات های زیر را بنویسید:  
- عنان گران کردن: ایستادن  
- سر هم نبرد به گرد آوردن: شکست دادن
- ۲- یکی از آداب حماسه، رجز خوانی پهلوانان دو سپاه است. کدام ابیات می توانند نمونه هایی از این رجز خوانی باشند؟ ۲۲ و ۲۵ الی ۲۸ - ۳۵، ۳۶
- ۳- هرگاه در بیان ویژگی و صفت چیزی، زیاد روی و بزرگ نمایی شود، در زبان ادبی به این کار « اغراق » می گویند. این آرایه در متن های حماسی کاربرد فراوانی دارد؛ مانند:  
شود کوه آهن چو دریای آب اگر بشنود نام افراسیاب فردوسی  
از متن درس، دو نمونه از کاربرد « اغراق » را بیابید و آن را توضیح دهید
- بیت ۱: اغراق در بلندی صدای سواران و اسبان / بیت ۹: اغراق در شدت درگیری و گرد و غبار زیاد /  
بیت ۱۱ اغراق در سنگینی و بزرگی گرز
- ۴- در کدام ابیات، لحن بیان شاعر، طنزآمیز است؟ ۲۰ - ۲۲ - ۲۶ - ۳۵

### قلمرو فکری:

- ۱- چرا رستم از رهام بر آشفت؟ چون از میدان جنگ فرار کرده بود
- ۲- به نظر شما، چرا رستم پیاده به نبرد، روی آورد؟ برای نشان دادن قدرت خود و تحقیر اشکبوس
- ۳- بر پایه این درس، چند ویژگی برتر رستم را بنویسید. اعتماد به نفس - بی باک - وطن پرستی - غیرت و تعصب
- ۴- از دید روحی - روانی چه ویژگی در کلام فردوسی هست که ما ایرانیان بدان می بالیم؟  
میهن دوستی و ملی گرایی - شجاعت - پهلوانی - حماسه.
- ۵- .....

### کنج حکمت

#### جاه و چاه

مردم آزاری را حکایت کنند که سنگی بر سر صالحی زد. درویش را مجال انتقام نبود؛ سنگ را نگاه همی داشت تا زمانی که ملک را بر آن لشکری خشم آمد و در چاه کرد.  
درویش اندر آمد و سنگ در سرش کوفت.

گفتا: «تو کیستی و مرا این سنگ چرا زدی»؟  
 گفت: «من فلانم و این همان سنگ است که در فلان تاریخ بر سر من زدی».  
 گفت: «چندین روزگار کجا بودی»؟  
 گفت: «از جاهت اندیشه همی کردم؛ اکنون که در چاهت دیدم، فرصت غنیمت دانستم».  
 چون نداری ناخن درنده، تیز با ددان آن به که کم گیری ستیز  
 هر که با پولاد بازو، پنجه کرد ساعد مسکین خود را رنجه کرد  
 باش تا دستش ببندد، روزگار پس به کام دوستان، مغزش بر آر

گلستان، سعدی

قلمرو فکری :

معنی ۳ بیت : وقتی قدرت و نیرو و توانایی نداری بهتر است با قدرتمندان و زور گویان حیوان صفت در گیر نشوی - هر کس با قدرتمندان در گیر شود دست های ناتوان خود را به رنج و عذاب می اندازد. - آرام باش تا روزگار او را گرفتار نماید بعد از آن مطابق میل و خواست دوستان انتقام خود را بگیر و او را نابود کن.

قلمرو زبانی:

درویش را مجال انتقام نبود : فرصت انتقام برای درویش وجود نداشت /

خشم آمد : خشمگین شد /

فلان : ضمیر مبهم /

اندیشه همی کردم : می ترسیدم /

ستیز گرفتن : جنگ آغازیدن /

**درس سیزدهم:**

## گرد آفرید

گردآفرید، پهلوان شیرزن حماسه ملی ایران، دختر گزدهم است. گردآفرید دلاور با این که در داستان رستم و سهراب شاهنامه حضوری کوتاه دارد، بسیار برجسته و یکی از گیراترین زنان شاهنامه است. در رهسپاری سهراب از توران به سوی ایران، هنگامی که وی در جست و جوی پدرش، رستم است، با او آشنا می شویم. در مرز توران و ایران، دژی به نام «سپید دژ» است. گزدهم که یک ایرانی سالخورده است، بر آن دژ فرمان می راند و همواره در برابر دشمن پایدار می ورزد و با این کار، دل همه ایرانیان را به آن دژ امیدوار می سازد. سهراب ناچار است پیش از درآمدن به خاک ایران از این دژ بگذرد. در نبرد میان سهراب و هُجیر، فرمانده دژ، سهراب بر او پیروز می شود. سهراب نخست می خواهد او را بکشد، اما او را اسیر کرده، راهی سپاه خود می کند. آگاهی از این رویداد، دژ نشینان را سراسیمه می سازد، اما گردآفرید این واقعه را مایه ننگ

می‌داند و برمی‌آشوبد و خود به نبرد او می‌رود. سهراب برای رویارویی با آن شیرزن به رزمگاه درمی‌آید و نبرد میان آن دو در می‌گیرد:

۱- چو آگاه شد دختر گزدهم که سالار آن انجمن ، گشت کم

قلمرو فکری :

وقتی گرد آفرید آگاه شد که فرمانده آن سپاه کم شد.

قلمرو زبانی :

گزدهم : نام یکی از پهلوانان ایرانی / سالار : فرمانده ، منظور هُجیر است. انجمن : سپاه

۲- زنی بود بر سان گردی سوار همیشه به جنگ اندرون ، نامدار

قلمرو فکری :

زنی که مانند پهلوان سوار و در میدان جنگ همیشه مشهور و سرافراز بود

قلمرو زبانی:

به جنگ اندرون: در جنگ

۳- کجا نام او بود « گردآفرید» زمانه ز مادر ، چنین نآورید

قلمرو فکری :

که نام او گردآفرید بود و روزگار چنین دختری را از مادر به دنیا نیاورده بود

قلمرو زبانی:

کجا: که نآورید: فعل ماضی از « آوریدن » = آوردن

۴- چنان ننگش آمد ز کار هُجیر که شد لاله رنگش به کردارِ قیر

قلمرو فکری :

از شکست هجیر و تسلیم شدن او چنان شرمنده شد که رخسار زیبایش مانند قیر سیاه و عصبانی شد

قلمرو زبانی :

لاله رنگش: به رنگ لاله ، سرخ رنگ

قلمرو ادبی :

تشبیه : صورتش مانند قیر سیاه شد

۵- بپوشید درع سواران جنگ نبود اندر آن کار ، جای درنگ

قلمرو فکری :

زره سواران جنگی را پوشید چرا که در آن جنگ تأخیر جایز نبود.

قلمرو زبانی :



درع : زره

۶- فرود آمد از دژ به کردار شیر کمر بر میان ، بادپایی به زیر

قلمرو فکری :

مانند شیر از بالای دژ پایین آمد در حالی که آماده بود و سوار بر اسب تیز پایی شده بود.

قلمرو زبانی:

دژ : قلعه /

قلمرو ادبی:

کمر بر میان بستن : کنایه از آماده شدن. / بادپا : اسب تیز رو / تشبیه

۷- به پیش سپاه اندر آمد چو گرد چو رعد خروشان یکی ویله کرد

قلمرو فکری :

مانند دلاوری به پیش سپاه سهراب آمد و مانند رعد فریاد بلندی کشید و گفت :

قلمرو زبانی:

رعد : غرّش ابر ، تندر ویله : آواز بلند

قلمرو ادبی:

تشبیه : مصراع اول مانند گرد سریع آمد / مصراع دوم مانند رعد خروشان بود.

۸- که گردان کدامند و جنگ آوران دلبران و کارآزموده سران

قلمرو فکری :

که پهلوانان و جنگجویان و دلاوران و بزرگان دنیا دیده کجا هستند؟

قلمرو زبانی:

سران : پهلوانان

۹- چو سهراب شیراوژن ، او را بدید بخندید و لب را به دندان گزید

قلمرو فکری :

وقتی سهراب شیر افکن او را دید خندید و از تعجب لبش را گاز گرفت.

قلمرو زبانی:

شیر اوژن : دلیر ، شیر افکن / لب به دندان گزیدن: از تعجب یا تحسین لب خود را گاز گرفتن

۱۰- بیامد دمان پیش گرد آفرید چو دُختِ کمندافگن او را بدید

قلمرو فکری :

خشمگین به پیش گرد آفرید آمد و وقتی آن دختر جنگجو او را دید

قلمرو زبانی :

دمان : خشمگین ، غرنده از روی خشم / دُخت : دختر / کمند: طنابی که برای اسیر کردن انسان یا حیوان به کار می برند. / کمند افکن : کمند افکنده

۱۱- کمان را به زه کرد و بگشاد بر بُد مرغ را پیش تیرش گذر  
قلمرو فکری :

کمان را آماده کرد و سینه اش را جلو آورد و بازوانش را گشود که هیچ پرنده ای نمی توانست از جلوی تیر او رهایی یابد  
کمان را به زه کرد: کنایه از آماده کردن.

۱۲- به سهراب بر ، تیر باران گرفت چپ و راست ، جنگ سواران گرفت  
قلمرو فکری :

پشت سر هم به سهراب تیر می انداخت و به شیوه سواران وارد جنگ شدند.

۱۳- نگه کرد سهراب و آمدش ننگ برآشفت و تیز اندر آمد به جنگ  
قلمرو فکری :

سهراب نگاه کرد و ننگش آمد و خشمگین شد و به سرعت به جنگ او آمد

۱۴- چو سهراب را دید گردآفرید که بر سان آتش همی بردمید  
قلمرو فکری :

و قتی گردآفرید سهراب را دید که مانند آتش می خروشد ...

قلمرو زبانی :

برسان : مانند

۱۵- سر نیزه را سوی سهراب کرد عنان و سنان را پُر از تاب کرد  
قلمرو فکری :

سر نیزه را به طرف سهراب گرفت و عنان ( افسار ) اسب را پیچ و تاب می داد ( برای حمله بر حریف آماده می شد ) و نیزه را بالای سرش می چرخاند

۱۶- برآشفت سهراب و شد چون پلنگ چو بد خواه او چاره گر بُد به جنگ  
قلمرو فکری :

سهراب عصبانی شد و مانند پلنگ خشمگین شد زیرا دشمن او در جنگ کردن مهارت داشت و مُدبّر بود

۱۷- بزد بر کمر بندِ گرد آفرید زره بر برش ، یک به یک ، بردرید  
قلمرو فکری :

محکم به کمر بندِ گرد آفرید زد و نیزه سهراب حلقه های زره را که بر تنش ( گرد آفرید ) بود ، یک یک بُرید.

۱۸- چو بر زین بیچید گردآفرید یکی تیغ تیز از میان برکشید

قلمرو فکری :

هنگامی که نیزهٔ سهراب بر گرد آفرید خورد و او روی زین بیچید ( گویی می افتد) تیغ تیز را از پهلوش بیرون کشید

۱۹- بزد نیزه او را به دو نیم کرد نشست از بر اسب و برخاست گرد

قلمرو فکری :

و با آن ( تیغ تیز ) زد و نیزهٔ سهراب را شکست و سوار بر اسب شد و به سرعت حرکت کرد

۲۰- به آورد با او بسنده نبود بیچید از روی و برگاشت زود

قلمرو فکری :

چون توان مقابله با سهراب را نداشت روی برگرداند و به سرعت برگشت.

قلمرو زبانی:

آورد : جنگ - برگاشت : برگشت

۲۱- سپهبد ، عنان ، اژدها را سپرد به خشم از جهان ، روشنایی ببرد

سهراب افسار اسب را رها کرد و برگردن اسب انداخت و چنان خشمگین شد که جهان را از خشم خود تیره و تار کرد.

سپهبد : سهراب / اژدها: اسب / عنان اژدها را سپرد: افسار را رها کرد/ اغراق

۲۲- چو آمد خروشان به تنگ اندرش بجنیید و برداشت خود از سرش

قلمرو فکری :

وقتی سهراب فریاد کنان به نزدیک گرد آفرید رسید کلاه خود او را از سرش برداشت.

( بعضی گفته اند که خود گردآفرید سر و موی خویش را برهنه کرده است تا سهراب بداند که او مرد نیست . اما بسیار بعید به نظر می رسد. گویا مرسوم بوده است که برای تحقیر طرف مغلوب ، کلاه او از سرش بر می داشته اند.)

قلمرو زبانی:

به تنگ اندرش : نزدیک او.

۲۳- رها شد ز بند زره ، موی اوی درفشان چو خورشید شد ، روی اوی

قلمرو فکری :

موهای گرافرید از بند زره رها شد و صورت زیبای چون خورشیدش آشکار شد.

قلمرو زبانی:

دُرفشان : درخشان

قلمرو ادبی:

تشبیه: روی او مانند خورشید درخشان شد.

۲۴- بدانست سهراب ، کاو دخترست سر و موی او از درِ افسرست

قلمرو فکری :

سهراب فهمید که او دختر است و شایسته آن است که تاج بر سر بگذارد.

قلمرو زبانی:

از در : شایسته ، لایق افسر: تاج ، کلاه پادشاهی

۲۵- شگفت آمدش ؛ گفت از ایران سپاه چین دختر آید به آوردگاه؟!

قلمرو فکری :

تعجب کرد و گفت که از سپاه ایران این چنین دختری به جنگ می آید؟!

قلمرو زبانی:

آوردگاه : میدان جنگ

۲۶- بدو گفت کز من ، رهایی مجوی چرا جنگ جویی ، تو ای ماه روی؟

قلمرو فکری:

به او گفت که نمی توانی از دست من فرار کنی، ای زیبا روی چرا با من می جنگی ؟

۲۷- نیامد به دامم به سانِ تو گور ز چنگم رهایی نیایی ؛ مشور

قلمرو فکری:

شکاری مثل تو تا به حال به گیر من نیفتاده است نمی توانی از دست من نجات یابی ، بیهوده تلاش نکن

قلمرو زبانی :

گور : گور خر مشور: بیهوده تقلا و تلاش مکن.

۲۸- بدانست کاویخت گرد آفرید مر آن را جز از چاره ، درمان ندید

قلمرو فکری :

گرد آفرید فهمید که گرفتار شده است برای رهایی از دست او به فکر راه چاره شد.

قلمرو زبانی :

آویخت: گرفتار شد ، دچار شد. گردآفرید: نهاد جمله است

۲۹- بدو روی بنمود و گفت : « ای دلیر میان دلیران به کردار شیر،

قلمرو فکری :

گرد آفرید رو به سهراب کرد و او را مخاطب قرار داد و گفت ای دلاوری که در میان پهلوانان مانند شیر هستی  
 قلمرو زبانی:  
 به کردار : مانند

۳۰- دو لشکر ، نظاره برین جنگ ما برین گرز و شمشیر و آهنگ ما  
 قلمرو فکری ک  
 سپاهیان دو طرف، تماشاگر جنگ ما هستند و گرز و شمشیر و قصد جنگ ما را زیر نظر دارند.  
 قلمرو زبانی :  
 آهنگ : قصد ، عزم جنگ

۳۱- کنون من گشایم چنین روی و موی سپاه تو گردد پر از گفت و گوی  
 قلمرو فکری :  
 کنون من صورت و موهایم را باز می کنم سپاهیان تو برایت حرف در می آورند. و می گویند :

۳۲- که با دختری او به دشت نبرد بدین سان به ابر اندر آورد گرد  
 قلمرو فکری :  
 که او به خاطر دختری جنگ بزرگی را راه انداخته است. (جنگش به خاطر دختری بوده است).  
 قلمرو زبانی :  
 به ابر اندر آورد گرد : جنگ کرد  
 قلمرو ادبی:  
 اغراق مجاز: ابر ( در معنی آسمان )

۳۳- کنون لشکر و دژ به فرمان تُست نباید بر این آشتی ، جنگ جست  
 قلمرو فکری :  
 اکنون سپاه و قلعه را به تو تسلیم میکنم با وجود این گونه صلح ، نباید جنگید

۳۴- عنان را بیچید گردآفرید سمند سرافراز بر دژ کشید  
 قلمرو فکری :  
 گردآفرید افسار اسب را برگرداند و اسب سربلندش را به طرف دژ برد

۳۵- همی رفت و سهراب با او به هم بیامد به درگاه دژ ، گژدهم  
 قلمرو فکری :  
 گردآفرید می رفت و سهراب همراه او بود ، تا این که گژدهم به دروازه قلعه آمد

قلمرو زبانی:

گژدهم: نام پهلوان ایرانی

۳۶- در باره بگشاد، گرد آفرید تن خسته و بسته، بر دژ کشید

قلمرو فکری:

گرد آفرید در دروازه را باز کرد و تن خسته و کوفته اش را داخل دژ انداخت.

قلمرو زبانی:

باره: قلعه بسته: کوفته، عرق کرده

۳۷- در دژ ببستند و غمگین شدند پر از غم دل و دیده خونین شدند

قلمرو فکری:

در دژ را بستند و ناراحت شدند (اهل دژ) و به شدت غمگین بودند و چشمانشان گریان بود

۳۸- ز آزار گرد آفرید و هجیر پُر از درد بودند، بُرنا و پیر

قلمرو فکری:

از رنج و عذاب گرد آفرید و هجیر تمام مردم غمگین و ناراحت بودند

قلمرو زبانی:

آزار: صدمه، آسیب بُرنا: جوان

۳۹- بگفتند: «کای نیکدل، شیرزن پُر از غم بُد از تو، دل انجمن

قلمرو فکری:

گفتند: ای زن پاک و دلاور، دل تمام مردم به خاطر تو غمگین بود

۴۰- که هم رزم جستی، هم افسون و رنگ نیاید ز کار تو بر دوده ننگ

قلمرو فکری:

که هم جنگیدی و هم حيله و نیرنگ به کار بردی و عمل تو باعث شد که دودمان ما شرمنده نباشد.

قلمرو زبانی:

افسون: حيله، مکر رنگ: نیرنگ دوده: دودمان، خانواده

۴۱- بخندید بسیار، گرد آفرید به باره برآمد، سپه بنگرید

قلمرو فکری:

گرد آفرید بسیار خندیدو بالای قلعه آمد و سپاه را نگاه کرد.

۴۲- چو سهراب را دید بر پشت زین چنین گفت: « کای شاه ترکان چین قلمرو فکری:

وقتی دید که سهراب سوار بر اسب است، به او چنین گفت که ای شاه ترکان چین

۴۳- چرا رنجه گشتی ، کنون بازگرد هم از آمدن ، هم ز دشت نبرد قلمرو فکری :

چرا زحمت کشیدی ( بیهوده ) اکنون هم از درگاه دژ، هم از میدان نبرد برگرد قلمرو زبانی:

چرا رنجه گشتی : آمدی، قدم رنجی کردی بازگرد هم از آمدن : از آمدن به دژ چشم بیوش

۴۴- تو را بهتر آید که فرمان کنی رخ نامور ، سوی توران کنی قلمرو فکری :

بهتر است که اطاعت کنی ( حرفم را گوش کنی ) و روی برگردانی و به طرف توران بروی

۴۵- نباشی بس ایمن به بازوی خویش « خورد گاو نادان ، ز پهلوی خویش» قلمرو فکری :

به خاطر زور بازوی خود نمی توانی در امان باشی و خود را مانند گاو نادان به هلاکت مینداز. قلمرو زبانی :

نباشی: نباید باشی ( ماضی التزامی منفی) قلمرو ادبی:

مصراع دوم: مَثَل است. در نصیحت اللملوک آمده: «مثل تو چون ستوری بود که سبزه بیند و بسیار بخورد تا فربه شود، و فربهی او سبب هلاک او باشد، که بدان سبب او را بکشند و بخورند».

شاهنامه، داستان رستم و سهراب، فردوسی

## کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- معادل معنایی کلمات زیر را از متن درس بیابید:

درع ( زره ) باره ( اسب )

۲- به کمک فرهنگ لغت، معنای فعل های زیر را بنویسید:

برکشیدن ( بلند کرد ) و یله کردن ( فریاد بلندی کشید ) برآوردن ( بلند کردن ، برافراشتن )

۳- در باره کاربرد معنایی « بر » در بیت زیر ، توضیح دهید:

بزد بر کمر بند گردآفرید زره بر برش، یک به یک ، بردرید.

حرف اضافه ، حرف اضافه ، سینه ، پیشوند

۴- زمان فعل های زیر را تعیین کنید و معادل امروزی آنها را بنویسید:

- بدانست: ( ماضی ساده ) ، دانست .

- همی رفت : ( ماضی استمراری ) ، می رفت .

۵- در گذر زمان ، شکل نوشتاری برخی کلمات تغییر می کند، مانند : « سپید سفید » :

از متن درس ، نمونه ای از تحوّل شکل نوشتاری کلمات بیابید و بنویسید. اسب = اسپ

### قلمرو ادبی:

۱- واژگان قافیه در کدام بیت ها ، دربردارنده آرایه جناس هستند؟ ۶ ، ۱۳ ، ۲۳ ، ۴۰ ، ۴۲

۲- نمونه ای از آرایه اغراق را در شعری که خواندید ، بیابید.

۳- مفهوم عبارت های کنایی زیر را بنویسید:

- سپهبد ، عنان اژدها را سپرد ( سهراب افسار اسب را رها کرد » تا سریع تر برود )

- رخ نامور ، سوی توران کنی ( بهتر است به سوی توران بروی )

- لب را به دندان گزید ( تعجب کرد )

۴- یک مَثَل از متن درس بیابید و در باره معنا و کاربرد آن توضیح دهید؛ سپس با رجوع به امثال و حکم دهخدا ،

دو مَثَل ، معادل آن بنویسید. خورد گاو نادان ز پهلوی خویش ؛ خوردن برای زیستن و ذکر کردن است / تو

معتقد که زیستن از بهر خوردن است)

..... ۵

### قلمرو فکری:

۱- دلیل دردمندی و غمگین بودن ساکنان دژ ، چه بود؟ شکست گردآفرید از سهراب

۲- معنا و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید.

به آورد ، با او بسنده نبود بیچید ازو روی و برگاشت زود

چون توان مقابله با سهراب را نداشت روی برگرداند و به سرعت برگشت.

۳- فردوسی در این داستان ، گردآفرید را با چه ویژگی هایی وصف کرده است؟

شجاع ، حيله گر ، زیبا ، ملی گرا ، چاره جو

۴- « حماسه در لغت به معنای دلاوری و شجاعت است و در اصطلاح ادبی ، شعری است با ویژگی های زیر:

- « داستانی ،

- قهرمانی ،

- قومی و ملی ،



– حوادثی خارق العاده».

بر پایه این توضیح ، این درس را با متن روان خوانی «شیرزنان» مقایسه کنید.  
هر دو حماسه هستند، هر دو در دفاع از میهن را بیان می‌کنند، در هر دو قهرمانان زن هستند، حوادث خارق العاده ندارد.

..... ۵ –

## شعر خوانی:

### دلیران و مردان ایران زمین

۱- چو هنگامهٔ آزمون تازه شد دگر باره ایران ، پُرآوازه شد  
قلمرو زبانی :

تازه شدن: رونق گرفتن ، پدید آمدن. پُرآوازه شد: مشهور شد

۲- از این خطهٔ نغز پدرام پاک و زین خاکِ جان پرور تابناک

قلمرو زبانی:

خطبه : سرزمین نغز: خوب و مطبوع پدرام: خرم و آراسته . خاک: مجاز از سرزمین  
۳- از این مـررز فرخندهٔ مرد خیز گُنام پلنگانِ دشمن ستیز

قلمرو زبانی:

کنام: جایگاه و آشیانهٔ حیوانات . استعاره از وطن

قلمرو ادبی:

پلنگان : استعاره از دلاوران

۴- دگر ره ، چنان شد هنر آشکار کز آن خیره شد دیدهٔ روزگار

قلمرو زبانی:

خیره شدن: متحیر شدن ، کنایه از دقیق شدن و توجه به چیزی.

۵- دلیران و مردان ایران زمین هژیـران جنگ آور روز کین

قلمرو زبانی:

هژیـر : پسندیده ، خوب جنگ آور : شجاع روز کین: روز انتقام ، هنگام جنگ.

۶- خروشان و جوشان به کردار موج فراز آمدند از کران ، فوج فوج

قلمرو زبانی:

فراز آمدن : جمع شدن کران: طرف مصراع اول تشبیه دارد

۷- به مردی به میدان نهادند روی جهان شد از ایشان پُر از گفت و گوی  
 قلمرو زبانی:

روی نهادن : پرداختن جهان: مجاز از مردم جهان  
 ۸- که اینان ز آب و گل دیگرند نگهبان دین ، حافظ کشورند  
 قلمرو فکری:

اینان سرشتی دیگر دارند  
 ۹- بد اندیش را آتش خرمن اند خدنگی گران بر دل دشمن اند  
 قلمرو زبانی:

را: فک اضافه ( بدل از کسره : آتش خرمن بدانندیش هستند) خدنگ : درختی است با چوبی بسیار سخت  
 و محکم که از آن نیزه و تیر و زین اسب درست می کنند گران: بزرگ ، سنگین  
 ۱۰- ز کس جز خداوندشان بیم نیست به فرهنگشان حرف تسلیم نیست

قلمرو زبانی:  
 شان : جابه جایی ضمیر: « ز کس جز خداوند بیم شان نیست»  
 قلمرو ادبی:

فرهنگ: ایهام = الف) فرهنگ لغت ب) سنت ( به نوعی ایهام تناسب )  
 ۱۱- فلک در شگفتی ز عزم شماست مَلک ، آفرین گوی رزم شماست

قلمرو ادبی:  
 تشخیص

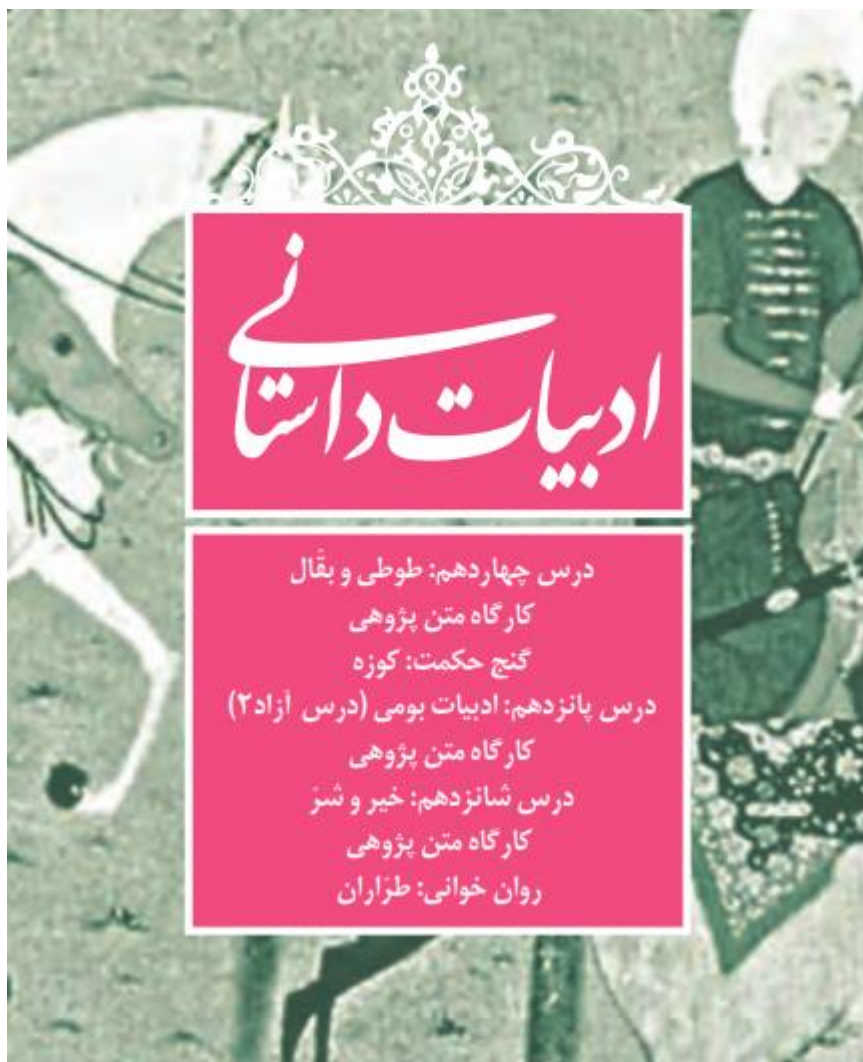
۱۲- شما را چو باور به یزدان بود هم او مر شما را نگهبان بود  
 قلمرو زبانی:  
 را: فک اضافه ( باور شما )

محمود شاهرخی ( جذبه )

## درک و دریافت

- ۱- کدام ویژگی های شعر حماسی را در این سروده می توان یافت؟ دلایل خود را بنویسید.
- زمینه ملّی : خصوصیات و ویژگی های اخلاقی یک ملت را بیان می دارد
- ۲- یک بار دیگر شعر را با لحن حماسی بخوانید.

## فصل هفتم ادبیات داستانی



### درس چهاردهم

#### طوطی و بقال

۱- بود بقالی و وی را طوطی خوش نوایی ، سبز گویا طوطی

قلمرو فکری:

مرد بقالی طوطی سبز رنگ و خوش آواز و زیبایی داشت.

قلمرو زبانی:

وی را طوطی: وی طوطی داشت. / نوا: صدا، آهنگ. / گویا: سخن گو ( صفت فاعلی، بن مضارع «گو» + ا ) /  
طوطی: ردیف / را، گویا: قافیه

۲- در دکان بودی نگهبان دکان نکته گفتی با همه سوداگران  
قلمرو دبی:

طوطی نگهبان دکان بود و با همه ی مشتریان شوخی می کرد.  
قلمرو زبانی:

بودی: می بود / نکته گفتی: شوخی می کرد. / سوداگران: مشتریان / دکان، سوداگران: قافیه

۳- در خطاب آدمی، ناطق بدی در نوای طوطیان حاذق بدی  
قلمرو فکری:

هنگام سخن گفتن با انسان ها بسیار خوش سخن بود، و در آواز خواندن بسیار مهارت داشت. ( بهتر از همه  
می خواند)

قلمرو زبانی:

خطاب: سخن / ناطق: سخن گو / حاذق: ماهر.

۴- جست از صدر دکان سویی گریخت شیشه های روغن گل را بریخت  
قلمرو فکری:

طوطی از بالای دکان پرواز کرد و در این هنگام شیشه های روغن گل را شکست و روغن ها را ریخت.  
قلمرو زبانی:

جست: پرید. ( بن مضارع: جه ) صدر: بالا

۵- از سوی خانه پیامد خواجه اش بر دکان بنشست فارغ، خواجه وش  
قلمرو فکری:

صاحب طوطی (مرد بقال) از خانه آمد به دکان آمد و در دکان بزرگانه، با خیال آسوده (بی خبر) نشست  
قلمرو زبانی:

خواجه اش: صاحب طوطی. خواجه وش: مانند افراد بزرگ و برتر ( وش: پسوند شباهت است مانند «  
مهوش» یعنی مانند ماه.)

۶- دید پر روغن دکان و جامه چرب بر سرش زد، گشت طوطی کل ز ضرب  
قلمرو فکری:

ناگهان دید که دکان پر از روغن است و لباسش چرب شده است، از شدت عصبانیت بر سر طوطی زد و طوطی تمام موهای سرش ریخت.

قلمرو زبانی:

جامه : لباس      کل: بی مو ، کچل.      ضرب: ضربه

۷- روزک چندی سخن کوتاه کرد      مرد بقال از ندامت آه کرد

قلمرو فکری :

طوطی چند روز حرفی نزد مرد بقال بسیار پشیمان بود و آه می کشید( که چرا طوطی حرف نمی زند).

۸- ریش برمی کند و می گفت : « ای دریغ      کآفتاب نعمتم شد زیر میغ

قلمرو فکری :

مرد بقال بسیار ناراحت بود و پیوسته می گفت : صد دریغ و افسوس که طوطیم از دست من رفت

قلمرو زبانی:

ریش برکندن: بسیار ناراحت بودن      دریغ: افسوس( شبه جمله)      میغ : ابر

قلمرو ادبی:

آفتاب نعمت: تشبیه ( نعمت مانند آفتاب گرما بخش و زیباست)      آفتاب نعمت : باهم و یکجا استعاره از طوطی.  
آفتاب زیر میغ ماندن: کنایه از پوشیده ماندن حقیقتی ارزشمند.

۹- دست من بشکسته بودی آن زمان      چون زدم من بر سر آن خوش زبان»

قلمرو فکری :

ای کاش آن لحظه ای که بر سر طوطی می زدم دستم شکسته می شد و این کار را نمی کردم.

قلمرو ادبی:

دستم شکسته بود: کنایه از ناتوانی در انجام کاری

۱۰- هدیه ها می داد هر درویش را      تا بیابد نطق مرغ خویش را

قلمرو فکری:

به هر درویش و بیچاره ای صدقه می داد تا شاید طوطی دوباره سخن بگوید.

قلمرو زبانی:

درویش : فقیر و بیچاره      نطق: سخن      مرغ : طوطی

۱۱- بعد سه روز و سه شب ، حیران و زار      بر دکان بنشسته بُد ، نومیدوار،

قلمرو فکری :

بعد از سه روز که متعجب نالان و ناامیدانه در دکان نشسته بود ...

۱۲- می نمود آن مرغ را هر گون شگفت ، تا که باشد کاندر آید او به گفت

قلمرو فکری :

برای طوطی کارهای شگفت آمیز نشان می داد تا شاید طوطی سخن بگوید.

قلمرو زبانی:

شگفت : شکاک در می آورد، کارهای خارق العاده

۱۳- جولقیی ای سر برهنه می گذشت با سر بی مو چو پشت طاس و طشت

قلمرو فکری :

درویشی با لباس های کهنه و خشن از آن جا عبور می کرد در حالی که سرش از اصلا مو نداشت.

قلمرو زبانی:

جولقی: ژنده پوش ، درویش

۱۴- طوطی اندر گفت آمد در زمان بانگ بر درویش زد که : « هی ، فلان

قلمرو فکری :

طوطی فوراً شروع کرد به سخن گفتن و فریاد زد : ای فلانی با تو هستم ...

قلمرو زبانی :

اندر گفت: به سخن در زمان: فوراً بانگ: فریاد هی: شبه جمله فلان: فلانی

۱۵- از چه ای کل ، با کلان آمیختی ؟ تو مگر از شیشه روغن ریختی؟

قلمرو فکری :

ای آدم بی مو تو چرا کچل شده ای؟ مگر تو هم شیشه های روغن را ریخته ای؟

۱۶- از قیاسش خنده آمد خلق را کاو چو خود پنداشت صاحب دلق را

قلمرو فکری :

مردم از مقایسه طوطی خندیدند چرا که طوطی تصور می کرد آن مرد درویش هم مثل خودش است.

قلمرو زبانی:

قیاس : نتیجه گیری خلق: مردم صاحب دلق: درویش

۱۷- کار پاکان را قیاس از خود مگیر گر چه باشد در نبستن شیر و شیر

قلمرو فکری :

کار انسان های پاک را با خودت مقایسه نکن ؛ اگر چه این سنجش همانند نوشتن کلمه شیر ( درنده ) و شیر ( شیر نوشیدنی ) باشد. ( به ظاهر این دو کلمه شبیه هم هستند اما معنایشان متفاوت است )

۱۸- جمله عالم زین سبب گمراه شد کم کسی ز ابدالِ حق، آگاه شد  
قلمرو فکری :

همه مردم روی زمین به همین دلیل گمراه شدند و تعداد کمی از انسانها از احوال مردان خدا آگاهی یافتند.  
قلمرو ادبی:

عالم : مجاز از مردم ابدال: مردان کامل

۱۹- هر دو گون زنبور خوردند از محل لیک شد ز آن نیش و زان دیگر عسل  
قلمرو فکری :

هر دو گونه زنبور ( زنبور عسل ، زنبور وحشی ) از یک محل تغذیه کردند ولی نتیجه ای متفاوت در پی داشت ، گونه ای عسل و گونه دیگر وسیله زهر به وجود آمد.  
قلمرو زبانی:

زنبور عسل: انسان خوب و آگاه زنبور وحشی : انسان جاهل و ناآگاه

۲۰- هر دو گون آهو گیا خوردند و آب زین یکی سرگین شد و ، زان ، مشک ناب  
قلمرو فکری :

دو گونه آهو از یک نوع گیاه و آب تغذیه کردند اما از یکی فضله و از دیگری ماده بسیار خوشبو حاصل شد.  
قلمرو زبانی:

سرگین: فضله ی چهار پایان مُشک: ماده ی خوش بو که از ناف آهو به دست می آید.

۲۱- هر دو نی خوردند از یک آبخور این یکی خالی و ، آن پر از شکر  
قلمرو فکری :

هر دو نی ، از یک جا آب خوردند ولی یکی خالی از شکر و دیگری پر از شکر است

۲۲- صد هزاران این چنین اشباه بین فرقاشان هفتاد ساله راه بین

قلمرو فکری «

هزاران گونه مثال این چنینی وجود دارد که در ظاهر یکی بوده و میان آن ها فرق بسیار وجود دارد.  
قلمرو زبانی:

اشباه: شبهه ماندها ، ( اشباح : شبح ، سایه ها )

۲۳- چون بسی ابلیس آدم روی هست پس به هر دستی نشاید داد دست.  
قلمرو فکری :

به دلیل آن که شیاطینی با چهره آدمی وجود دارند؛ بنابراین نباید با هر کسی دوستی کرد. ابلیس آدم روی: کسی که باطن پاکی ندارد اما در ظاهر خود را آدم خوبی نشان می دهد.

مثنوی معنوی، دفتر اول، مولوی

## کارگاه متن پژوهی

### قلمرو زبانی

- ۱- معادل معنایی واژگان زیر را از متن درس بیابید:  
ابر (میغ) آسوده (فارغ) چیره دست (حاذق) مردان کامل (ابدال)
- ۲- املاي درست را از کمانک انتخاب کنید:  
(صدر - صدر) مجلس (صدر) سنجش و (قیاس - غیث)
- ۳- در باره کاربرد کلمه «را» در بیت زیر، توضیح دهید:  
هدیه ها می داد هر درویش را تا بیابد نطق مرغ خویش را  
مصراع اول: به (حرف اضافه) مصراع دوم: نشانه مفعول
- ۴- در باره تحوّل معنایی کلمه «سوداگران» توضیح دهید.  
سوداگران در قدیم به معنی مشتریان و خریدار و فروشنده بوده است و در زمانی تاجران با چهره مثبت؛ اما امروزه بیشتر جنبه منفی به خود پیدا کرده است.
- ۵- پسوند «وش» در کلمه «خواجه وش» به چه معناست؟ دو واژه دیگر که این پسوند را دارا باشند، بنویسید. مثل و مانند. مهوش، پریش

### قلمرو ادبی

- ۱- کنایه ها را در بیت هشتم (ریش برمی کند...) بیابید و مفهوم آن ها را بنویسید.  
ریش کردن: ناراحت شدن  
آفتاب زیر میغ ماندن: کنایه از پوشیده ماندن حقیقتی ارزشمند.
- ۲- موثرترین شیوه ای که مولوی در «مثنوی معنوی» از آن بهره می گیرد «تمثیل» است. تمثیل به معنای تشبیه کردن و «مثل آوردن» است و در اصطلاح ادبی، آن است که شاعر یا نویسنده برای تأیید و تأکید بر سخن خویش، حکایت، داستان یا نمونه و مثالی را بیان کند تا مفاهیم ذهنی خود را آسانتر به خواننده انتقال دهد.  
اکنون ارتباط محتوای این درس را با تمثیل به کار گرفته شده، توضیح دهید.
- ۳- در بیت ششم درس، کلمات «چرب» و «ضرب» در یک حرف اختلاف دارند و آرایه «جناس ناهمسان» (ناقص) را در بر دارند. کلماتی نظیر «روان» (روح) و روان (جاری) که جز معنی، هیچ گونه تفاوتی از دید آوایی و نوشتاری با هم ندارند، «جناس همسان» (تام) را پدید می آورند؛ مثال:



«گلاب است گویی به جویش روان همی شاد گردد به بویش روان» **فردوسی**  
 از متن درس ، نمونه ای برای انواع جناس بیابید. **خلق، دلق - دست، هست - زبان، زمان - شیر، شیر.**

### قلمرو فکری

۱- بیت زیر ، بر چه مفهومی تأکید دارد؟  
 « هر دو نی خوردند از یک آبخور این یکی خالی و آن پُر از شکر »  
 انسان ها ظاهری یکسان دارند اما یکی یکی مرد خدایی است و دیگری نیست. از ظاهر نباید قضاوت کرد

۲- مولوی در بیت زیر ، آدمی را از چه چیزی بر حذر می دارد؟  
 « چون بسی ابلیسِ آدم روی هست پس به هر دستی نشاید داد دست »  
 به ظاهر انسان ها نباید فریفته شد

۳- استنباط خود را از شعر زیر بنویسید و آن را با داستان « طوطی و بقال » بسنجید:  
 معرفت زین جا تفاوت یافته است این یکی محراب و آن بُت یافته است  
 چون بتابد آفتاب معرفت از سپهر این ره عالی صفت  
 هر یکی بینا شود بر قدر خویش باز یابد در حقیقت، صدر خویش  
 عطار

عطار معتقد است که با تابش نور معرفت هر کس به تناسب استعداد خود آگاه خواهد شد اما مولوی فرق بین انسان آگاه و ناآگاه را راه هفتاد ساله و ناممکن می داند. عطار امیدوار تر است اما مولوی ناامید.

..... -۴

## کوزه

روزی حضرت عیسی روح الله می گذشت . ابله‌ی با وی دچار شد و از حضرت عیسی سخنی پرسید ؛ بر سبیل تَلَطَّف جوابش باز داد و آن شخص مسلم نداشت و آغاز عربده و سفاهت نهاد . چندان که او نفرین می کرد ، عیسی تحسین می نمود.

عزیزی بدان جا رسید ؛ گفت : « ای روح الله ، چرا زبون این ناکس شده ای و هر چند او قهر می کند، تو لطف می فرمایی و با آن که او جور و جفا پیش می برد ، تو مهر و وفا پیش می نمایی»؟ .  
عیسی گفت : « ای رفیق ، کُلَّ اِنَاءٍ يَتَرَشَّحِ بِمَا فِيهِ ، از کوزه همان برون تراود که در اوست ؛ از او آن صفت می زاید و از من این صورت می آید . من از وی در غضب نمی شوم و او از من صاحب ادب می شود. من از سخن او جاهل نمی گردم و او از خلق و خوی من عاقل می گردد».

اخلاق محسنی،

حسین واعظ کاشفی

قلمرو زبانی:

بر سبیل تَلَطَّف: با نرمی و مهربانی آن شخص مسلم نداشت: آن شخص باور نکرد آغاز عربده و سفاهت نهاد: بانگ و فریاد و بی خردی آغاز کرد چرا زبون این ناکس شده ای و هر چند او قهر می کند، تو لطف می فرمایی: چرا در برابر این مرد نالایق و پست که درشتی و ستم می کند ، ناتوان گشته ای و ملایمت نشان می دهی ؟ از کوزه همان برون تراود که در اوست:

و آن کس که نکو گفت مرا خود نیکوست  
آن کس که بدم گفت بدی سیرت اوست  
از کوزه همان برون تراود که در اوست  
حال متکلم از کلامش پیداست

شیخ بهایی

درس پانزدهم:

## درس آزاد ( ادبیات بومی ۲ )

## کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

قلمرو ادبی

قلمرو فکری

درس شانزدهم

## خیر و شر

دو رفیق بودند به نام « خیر » و « شر ». روزی آهنگ سفر کردند. هر یک توشه راه و مشکى پر آب با خود برداشتند و رفتند تا به بیابانى رسیدند که از گرما چون تنورى تافته بود و آهن در آن از تابش خورشید نرم مى شد. خیر که بی خبر از این بیابان سوزان ، آب های خود را تا قطره آخر ، آشامیده بود ، تشنه ماند؛ اما چون از بد ذاتی رفیق خود داشت ، دم نمى زد ؛ تا جایی که از تشنگی بی تاب شد و دیده اش تار گشت.

قلمرو زبانی:

آهنگ سفر کردند: قصد سفر کردند. / توشه: آذوقه. / مشک: نوعی ظرف آب. / تافته: داغ شد.

بد ذاتی: بد سرشتی. / دم نمی زد: ساکت بود. / بی تاب: بی توان. / دیده اش: چشمش.

سرانجام دو لعل گرانبهایی را که با خود داشت، در برابر جرعه ای آب به شر وا گذاشت. شر به سبب خُبث طینت آن را نپذیرفت و گفت: «از تو فریب نخواهم خورد. اکنون که تشنه ای لعل می بخشی و چون به شهر رسیدیم آن را باز می ستانی. چیزی به من ببخش که هرگز نتوانی آن را پس بگیری».

خُبث طینت: بدی ذات. / لعل: سنگ گران قیمت به رنگ سرخ.

خیر پرسید: «منظورت چیست»؟

گفت: «چشم هایت را به من بفروش».

خیر گفت: «از خدا شرم نداری که چنین چیزی از من می خواهی؟ بیا و لعل ها را بستان و جرعه ای آب به من بده».

حالی آن لعل آبدار گشاد      پیش آن ریگ آبدار نهاد

قلمرو فکری:

خیر فوراً آن دو لعل درخشان را از لباس خود بیرون آورد و پیش آن موجود پست (شر) که با خود آب داشت، نهاد.

قلمرو زبانی:

مرکب: آبدار      حالی: فوراً / لعل آبدار: لعل گرانبها.

قلمرو ادبی:

/ ریگ آبدار: ریگ دارنده ی آب (منظور شر است)      قافیه: گشاد، نهاد

گفت مردم ز تشنگی دریاب      آتشم را بکش به لختی آب

قلمرو فکری:

خیر گفت از تشنگی مردم با دادن مقداری آب تشنگی من را بر طرف کن.

قلمرو زبانی:

دریاب: به فریادم برس. / آتشم را بکش: آتش تشنگی من را برطرف کن. / لختی: مقداری.

شربت ی آب از آن زلالِ چو نوش      یا به همت بخش یا بفروش

قلمرو فکری:

مقداری از آن آب گوارای چون عسل را یا از روی جوانمردی به من ببخش یا به من بفروش.

قلمرو زبانی:

نوش: عسل، گوارا / همت: جوانمردی

قلمرو ادبی:

تشبیه (آب زلال چون نوش)

هر چه خیر التماس کرد ، سود نبخشید و چون از تشنگی جانش به لب رسید ، تسلیم گشت و :  
گفت بر خیز تیغ و دشنه بیار شربتی آب سوی تشنه بیار

قلمرو فکری :

خیر گفت بر خیز و خنجر خود را بیاور و مقداری هم آب با خود بیاور...

قلمرو زبانی:

دشنه: خنجر

دیده آتشین من برکش و آتشم را بکش به آبی خوش

قلمرو فکری :

چشمان پر نور مرا بیرون بیاور ، و آتش تشنگی من را با آبی گوارا بر طرف کن.

قلمرو زبانی:

دیده آتشین : چشم پر نور / برکش : بیرون بیاور. / خوش: گوارا.

قلمرو ادبی:

آتش تشنگی: تشبیه ( تشنگی مانند آتشی است که می سوزاند)

شر که آن دید، دشنه بازگشاد پیش آن خاک تشنه رفت چو باد

قلمرو فکری:

شر وقتی آن سخنان را از خیر شنید خنجر خود را بیرون کشید و به سرعت به سوی خیر رفت.

قلمرو ادبی:

تشبیه: شر مانند باد به سرعت رفت. استعاره: خاک تشنه ( خیر مانند خاک تشنه بود)

در چراغ دو چشم او زد تیغ نامدش کشتن چراغ دریغ

قلمرو فکری:

خنجر به چشمان خیر زد و از کندن چشمان او اصلاً ناراحت نشد.

قلمرو ادبی:

مصراع اول : تشبیه ( دوچشم او مانند چراغ بود) مصراع دوم : چراغ استعاره ( چشمان خیر مانند چراغ

نورانی بود)

چشم تشنه چو کرده بود تباه آب ناداده کرد همّت راه

قلمرو فکری :

وقتی چشمان خیر را کور کرد بدون این که به او آبی بدهد راهش را گرفت و رفت.

قلمرو زبانی:

تباه کردن چشم : کور کردن چشم

جامه و رخت و گوهرش برداشت مرد بی دیده را تهنی بگذاشت

قلمرو فکری:

لباس و گوهر گرانبهای خیر را برداشت و خیر را تنها در بیابان رها کرد.

چوپان توانگری که گوسفندان بسیار داشت ، با خانواده خود از بیابان ها می گذشت و هر جا آب و گیاهی می دید ، دو هفته ای می ماند و پس از آن گله را برای چرا به جای دیگر می بُرد . از قضا آن روزها گذارش به آن بیابان افتاد . دختر چوپان به جست و جوی آب روان شد و به چشمه ای دور از راه بر خورد . کوزه ای از آب پر کرد و همین که خواست به خانه بازگردد ، از دور ناله ای شنید . بر اثر ناله رفت . ناگهان جوانی را دید نابینا که بر خاک افتاده است و از درد و تشنگی می نالد و خدا را می خواند . پیش رفت . و از آن آب خنک چندان به او داد تا جان گرفت و چشم های کُنده او را که هنوز گرم بود ، بر جای خود گذاشت و آن را محکم بست . پس از آن جوان را با خود به خانه برد و غذا و جای مناسبی برایش آماده کرد .

قلمرو ربانی:

از قضا : اتفاقاً . / بر اثر : به دنبال .

شبانگاه که چوپان به خانه باز آمد ، جوانی مجروح و بیهوش را در بستر یافت و چون دانست که دیدگانش از نابینایی بسته است ، به دختر گفت : « درخت کهنی در این حوالی است که دارای دو شاخه بلند است . برگ یکی از شاخه ها برای درمان چشم نابیناست و برگ شاخه دیگر موجب شفای صرعیان . دختر از پدر کمک خواست تا چشم جوان را درمان کند . پدر بی درنگ مشتی برگ به خانه آورد و به دختر سپرد . دختر آن ها را کوبید و فشرد و آبش را در چشم بیمار چکاند . جوان ساعتی از درد بی تاب شد و پس از آن به خواب رفت .

قلمرو زبانی:

درخت کهن : درخت قدیمی . / صرعیان : بیماران مبتلا به غشی . / بی درنگ : فوراً  
پنج روز چشم خیر بسته ماند و او بی حرکت در بستر آرمید . چون روز پنجم آن را گشود :  
چشم از دست رفته گشت درست شد بعینه چنان که بود نخست

قلمرو فکری :

چشمی که کور شده بود درست مانند روز اول شد .

قلمرو زبانی:

بعینه: عیناً ، مانند

خیر همین که بینایی خود را باز یافت به سجده افتاد و خدا را شکر گفت و از دختر و پدر مهربان او نیز سپاس گزاری کرد . اهل خانه هم شاد گشتند . پس از آن خیر هر روز با چوپان به صحرا می رفت و در گله داری به او کمک می کرد و بر اثر خدمت و درست کاری هر روز نزد پدر و دختر عزیزتر می شد .

چون مدتی گذشت ، خیر به دختر علاقه مند شد ؛ زیرا که وی جان خود را به دست او باز یافته بود و پیوسته نیز از لطف و محبت او برخوردار می شد اما با خود می اندیشید که این چوپان توانگر با این همه مال و منال هرگز

دختر خود را به مُفلسی چون او نخواهد داد و چگونه می تواند ، بی هیچ اندوخته و مال ، دختری را بدین جمال و کمال به دست بیاورد . سرانجام عزم سفر کرد تا بیش از این دل به دختر نبندد.

شبانگاه قصد سفر را با چوپان در میان گذاشت و گفت : نور چشمم از توست و دل و جان باز یافته تو. از خوان تو بسی خوردم و از غریب نوازی تو بسی آسودم. از من چنان که باید سپاس گزاری بر نمی آید ، مگر آن که خدا حقّ تو را ادا کند. گرچه از دوری تو رنجور و غمگین خواهیم شد، اما دیرگاهی است که از ولایت خویش دور افتاده ام؛ اجازه می خواهیم که فردا بامداد به سوی خانه خود عزیمت کنم . چوپان از این خبر سخت اندوهگین شد و گفت: «ای جوان کجا می روی ؟ می ترسم که باز گرفتار رفیقی چون شر بشوی ؛ همین جا در ناز و نعمت بمان.»

قلمرو زبانی :

بر خوردار: بهره مند. / منال: مال و ثروت. / مُفلس: تهی دست ، درویش. / عزم سفر کرد: قصد سفر کرد. / خوان: سفره ، سِماط.

جز یکی دختر عزیز مرا نیست و بسیار هست چیز مرا

قلمرو فکری :

به جز یک دختر کسی دیگر ندارم در حالی که مال و ثروت من بسیار است.

گر نهی دل به ما و دختر ما هستی از جان عزیزتر بر ما

قلمرو فکری :

اگر قبول کنی که پیش ما بمانی از جان ما هم عزیز تری .

بر چنین دختری به آزادی اختیار کنم به دامادی

قلمرو فکری :

تو را به عنوان داماد خودم بر می گزینم .

و آنچه دارم ز گوسفند و شتر دهمت تا زمایه گردی پر

قلمرو فکری :

آن چه مال و ثروت دارم به تو می دهم تا ثروتمند شوی.

خیر که این خبر را شنید ، شادمان شد و از سفر چشم پوشید . فردای آن روز جشنی بر پا کردند و چوپان دختر خود را به خیر داد. خیر پس از رنج بسیار به خوشبختی و کام یابی رسید.

پس از چندی چوپان با خانواده خود از آن جایگاه کوچ کرد. خیر پیش از حرکت به سوی درختی که شفا بخش چشم هی او بود رفت و دو انبان از برگ های آن - یکی برای علاج صرعیان و دیگری برای درمان نابینایان - پر کرد و با خود برداشت و همگی به راه افتادند.

خانواده چوپان راه درازی را پیمود تا به شهر رسید . از قضا دختر پادشاه آن شهر به بیماری صرع مبتلا بود و هیچ پزشکی از عهده درمان او بر نمی آمد. پادشاه شرط کرده بود که دختر خود را به آن کس بدهد که دردش را علاج

کند و سر آن کس را که جمال دختر را ببیند و چارهٔ دردش نکند، از تن جدا کند. هزاران کس از آشنا و بیگانه در آرزوی مقام و شوکت، سر خویش به باد دادند.

خیر دختر را دید که بسیار آشفته و بی آرام است. نه شب خواب و نه روز آرام دارد. بی درنگ مقداری از آن برگ ها را که همراه داشت، سایید و با آن شربتیی ساخت و به دختر خوراند همین که دختر آن شربت را خورد، از آشفتهگی بیرون آمد و به خواب خوشی فرورفت. پس از سه روز بیدار شد و غذا طلبید. شاه که این مژده را شنید، بی درنگ نزد دختر رفت و از دیدن او، که آرامش یافته و با میل غذا خورده بود، بسیار شاد شد. پس به دنبال خیر فرستاد و به او خلعت و زر و گوهر فراوان بخشید.

از قضا وزیر شاه نیز دختری داشت که بیماری آبله دیدگانش را تباه ساخته بود. از خیر خواست که چشم دخترش را درمان کند. خیر با داروی شفابخش خود چشم آن دختر زیبا را بینا کرد. پس از آن خیر از نزدیکان شاه شد و هر روز بر جاهش افزوده می گشت تا آن که پس از مرگ شاه بر تخت شاهی نشست. اتفاقاً روزی با همراهان برای گردش به باغی می رفت. در راه شر را دید، او را شناخت و فرمان داد که در حال فراغت او را به نزدش ببرند. چوپان که از ملازمان او بود، شمشیر به دست، شر را نزد شاه برد. شاه نامش را پرسید. گفت نامم «مبشر» است.

شاه گفت: «نام حقیقی خود را بگوی.»

گفت: «نام دیگری ندارم.»

شاه گفت: «نامت شر است. تو آن نیستی که چشم آن تشنه را برای جرعه ای آب بیرون آوردی و گوهرش ربودی و آب نداده با جگر سوخته در بیابان تنهائیش گذاردی؟ اکنون بدان که:

منم آن تشنهٔ گهر برده      بخت من زنده، بخت تو مرده

قلمرو فکری:

خیر گفت من آن شخصی هستم که گوهرم را از دست داده ام (اکنون) من سعادت مند هستم درحالی که تو بد بخت هستی.

تو مرا گشتی و خدای نکشت      مُقبل آن کز خدای گیرد پشت

قلمرو فکری:

تو می خواهستی مرا بکشی درحالی که خداوند نمی خواست من کشته شوم، انسان سعادت مند کسی است که خداوند پشتیبانش باشد.

دولتم چون خدا پناهم داد      اینکم تاج و تخت و شاهی داد

قلمرو فکری:

من خوشبخت هستم چون خداوند پشت و پناه من بود، در حقیقت اوست که به من تاج و تخت پادشاهی را داده است.

شر چون در او نگریست، وی را شناخت و خود را به زمین انداخت و:



گفت زنهار اگر چه بد کردم در بد من نبین که خود کردم

قلمرو فکری :

گفت به من امان بده اگر چه در حق تو بدی کرده ام، تو بدی های مرا نادیده بگیر چرا که در حقیقت به خودم بدی کردم.

نام من شرّ است و نام تو خیر . پس من اگر مناسب نام خود بدی کرده ام ، تو نیز مناسب نام خود نیکی کن . خیر او را بخشید و آزاد کرد اما چوپان که داستان خُبث طینت او را از دهان خیر شنیده بود و می دانست که وجود او پیوسته موجب رنج دیگران خواهد شد ، با شمشیر سرش را از تن جدا کرد.

گفت اگر خیر است خیر اندیش تو شری جز شرت نیاید پیش

قلمرو فکری :

چوپان گفت: اگر خیر کارهای نیک و خوب انجام می دهد تو شر هستی و تنها کارهای ناشایست از تو سر می زند در تنش جست و یافت آن دو گهر تعبیه کرده در میان کمر

قلمرو فکری :

چوپان لباس شر را جست و جو کرد و آن دو گوهر را که در میان کمر بند او پنهان شده بود پیدا کرد . آمد آورد پیش خیر فراز گفت گوهر به گوهر آمد باز

قلمرو فکری :

چوپان دو گوهر را پیش خیر آورد و گفت گوهرگران قیمت به صاحب اصلیش بازگشت باز نویسی هفت پیکر نظامی

داستان های دل انگیز ادب فارسی ، زهرا کیا (خانلری)

## کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- در ابیات زیر واژه های « آبدار» و « همت » را از نظر معنایی بررسی کنید.

- حالی آن لعل آبدار گشاد پیش آن ریگ آبدار نهاد

آبدار: مصراع اول « گرانبها » در مصراع دوم : « دارنده آب»

- شربتِ آب از آن زلالِ چو نوش یا به همتِ بخشش یا بفروش

همت : جوانمردی

- چشم تشنه چو کرده بود تباه آب ناداده کرد همتِ راه

همت : قصد

۲- متضادّ واژه های زیر را از متن درس بیابید.

پاکی ( پلیدی ) بدبخت ( مُقبل ) غنی ( تهی )

۳- کلمه « گذاشتن » در معنای حقیقی « قرار دادن » کاربرد دارد و مجازاً به معنای « وضع کردن و تأسیس کردن » است ، اما « گزاردن » به معنای « به جا آوردن ، ادا کردن و اجرا کردن » است؛ جمله های زیر را بر پایه این توضیح ، اصلاح نمایید.

- بنیان گزار مؤسسه ، اعضای شورای سیاست گذاری را معرفی کرد. بنیانگذار

- دانش آموزان زحمات خدمتگذار مدرسه را ارج می نهند و از او سپاسگزاری می کنند.

- نامه امام علی ( ع ) ، در بردارنده پیام های اصلی یک حکومت عادلانه برای همه کارگزاران است. کارگزاران

۴- با توجه به عبارت زیر ، به پرسش ها پاسخ دهید:

« ناگهان ، جوانی را دید که بر خاک افتاده است و از درد و تشنگی می نالد و خدا را می خواند».

الف) نقش دستوری واژه های مشخص شده را بنویسید. قید - مفعول - متمم

ب) زمان و نوع هر یک از فعل ها را معین کنید. دید: ماضی ساده افتاده است: ماضی نقلی می نالد: مضارع اخباری می خواند: مضارع اخباری

### قلمرو ادبی :

۱- ابیات درس در چه قالبی سروده شده است ؟ دلیل خود را بنویسید. مثنوی ، چون هر بیت قافیه جداگانه دارد

۲- بیت زیر را از نظر آرایه های ادبی بررسی کنید.

منم آن تشنه گهر برده      بخت من زنده و بخت تو مرده

تضاد - تشخیص - جناس - تکرار

۳- به بیت زیر ، توجه کنید:

نقش کردم رخ زیبای تو در خانه دل      خانه ویران شد و آن نقش به دیوار بماند.

در مصراع اول ، شاعر ، « دل » را به « خانه » تشبیه کرده است ؛ سپس در مصراع دوم ، به سبب شباهت آن دو به هم ، مشبه ( دل ) را حذف کرده و فقط مشبه به ( خانه ) را ذکر کرده است تا شباهت را تا مرحله یکی شدن نشان دهد ؛ به این تصویر خیال انگیز ، « استعاره » می گویند.

در استعاره ، یکی از دو طرف اصلی تشبیه ( مشبه یا مشبه به ) ذکر نمی شود.

مثال برای حذف مشبه به : خورشید شکفت.

« خورشید » به « گل » تشبیه شده است . « شکفتن » از ویژگی های گل است که به خورشید نسبت داده شده است.

در ابیات زیر استعاره ها را بیابید و مقصود از آن ها را بنویسید.

- دیده آتشین من برکش      و آتشم را بگش به آبی خوش      آتش : تشنگی

- در چراغ دو چشم او زد تیغ نامدش کشتن چراغ دریغ چراغ : مصراع دوم ، منظور « چشم » است

### قلمرو فکری :

- ۱- چرا «شر» از « خیر » چشم هایش را طلب کرد؟ تا دیگر نتواند لعلش را پس بگردد.
- ۲- در بیت « آمد آورد پیش خیر فراز گفت گوهر به گوهر آمد باز » ، مقصود از گوهر اول و دوم چیست؟  
گوهر اول: لعل گرانبها گوهر: دوم : خیر
- ۳- کدام قسمت درس، مصداق مناسبی برای مفهوم آیه شریفه « تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُدِلُّ مَنْ تَشَاءُ » (سوره آل عمران ، آیه ۲۶) است؟  
دولتم چون خدا پناهی داد اینکم تاج و تخت شاهی داد
- ۴- هر یک از مثل های زیر ، با کدام بخش از متن درس مناسبت دارند؟  
- از ماست که بر ماست. گفت زنه‌هار اگر چه بد کردم / در بد من نبین که خود کردم  
- از کوزه همان برون تراود که در اوست. تو شری جز شرت نیاید پیش  
- داستان خیر و شر را با ماجرای حضرت یوسف (ع) مقایسه کنید.  
در هر دو داستان از ذلت به عزت می رسند. هر دو از طرف خدا حمایت می شوند. پایان نیک اندیشی سعادت است.
- داستان حضرت یوسف دینی مذهبی است. در داستان حضرت یوسف خرق عادت وجود ندارد. راوی داستان حضرت یوسف خداوند است و در خیر و شر ، نظامی.
- ۶- .....

## طرّاران

چنین گویند که مردی به بغداد آمد و بر دراز گوش نشسته بود و بزی را رشته در گردن کرده و جلاجل در گردن او محکم بسته ، از پس وی می دوید.

سه طرّار نشسته بودند . یکی گفت : « من بروم و آن بز را از مرد بدزدم».

دیگری گفت : « این سهل است ، من خر او را بیاورم . پس آن یکی بر عقب مرد روان شد.

دیگری گفت : « این سهل است ، من جامه های او را بیاورم».

پس یکی بر عقب او روان شد. چنان که موضع خالی یافت ، جلاجل از گردن بز باز کرد و بر دنبال خر بست. خر دُنب را می جنبانید و آواز جلاجل به گوش مرد می رسید ، و گمان می برد که بز ، برقرار است.

آن دیگر بر سر کوچه تنگ ، استاده بود. چون آن مرد پرسید ، گفت : « طرفه مردمان اند مردمان این دیار ، جلاجل بر گردن خر بندند و او بر دنبِ خر بسته است.

آن مرد درنگریست ، بز را ندید ، فریاد کرد که: « بز را که دید؟»

طرّار دیگر گفت : « من مردی را دیدم که بزی داشت و در این کوچه فروشد».

آن مرد گفت : « ای خواجه ، لطف کن و این خر را نگاه دار تا من بز بطلبم».

طرّار گفت : « بر خود منت دارم ، و من مؤذن این مسجدم و زود باز آی».

آن مرد به طرف کوی فرو رفت ، طرّار خر را برد . آن طرّار دیگر بیامد که گفته بود که : « من جامه او را بیاورم » . از اتفاق ، بر سر راه ، چاهی بود. طرّار بر سر چاه بنشست ، چنان که آن مرد برسید و طلب خر و بز می کرد. طرّار فریاد برآورد و اضطراب می نمود.

آن مرد او را گفت : « ای خواجه ، تو را چه رسیده است؟ خر و بز من برده اند و تو فریاد می کنی؟»

طرّار گفت : « صندوقچه ای پُر زر از دست من در این چاه افتاد و من در این چاه نمی توانم شد. ده دینار تو را دهم ، اگر تو این صندوقچه من از این جا برآوری.

پس آن مرد ، جامه و دستار برکشید و بدان چاه فروشد.

طرّار جامه و دستار بر گرفت و برد.

پس آن مرد در چاه فریاد می کرد که در این چاه هیچ نیست . و هیچ کس جواب نداد. آن مرد را ملال گرفت . چون به بالا آمد ، جامه و طرّار باز ندید. چوبی برگرفت و بر هم می زد.

مردمان گفتند: « چرا چنین می کنی ، مگر دیوانه شدی»؟

گفت : « نه ، پاس خود می دارم که مبادا مرا نیز بدزدند».

لطایف الطوایف ، فخرالدین علی صفی

قلمرو زبانی:

جلاجل: رنگ ، زنگوله    طرّار: دزد    موضع خالی یافت : مکان را خالی از مردم دید    کوچۀ تنگ : کوچۀ کم عرض    دُنب : دُم    طرفه : عجیب ، شگفت آور    در این کوچه فروشد : در این کوچه به سمت پایین می رفت    بر خود منت دارم : احسان شما را بر خود می پذیرم    تو را چه رسیده است ؟ : برای توجه اتفاقی افتاده است؟    در این چاه نمی توانم شد: نمی توانم داخل این چاه شوم

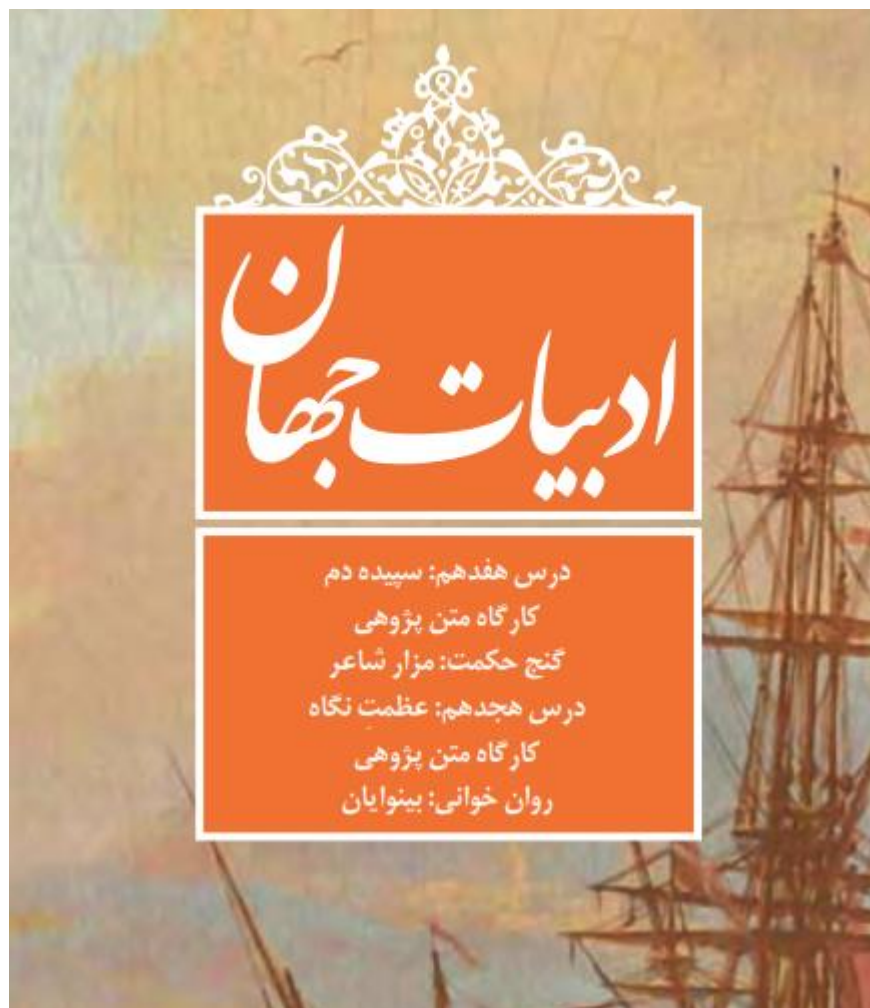
دستار: عمامه ، سربند    ملال گرفت: مرد به ستوه آمد    پاس خود می دارم : از خود مراقبت می کنم.

## درک و دریافت:

۱- به نظر شما ، چرا شخصیت اصلی قصّه ، به چنین سرنوشتی دچار شد؟ به علت سادگی و زود باوری بیش از حد.

۲- دربارهٔ لحن و بیان داستان توضیح دهید.

## ادبیات جهان



## درس هفدهم

## سپیده دم

شعر « سپیده دم » از منظومه « سمفونی پنجم جنوب » نزار قبانی انتخاب شده است . واژه سمفونی به معنی « با هم صدا » است این واژه امروزه برای برای اثری به کار می رود که برای ارکستر نوشته شده باشد. قبانی در منظومه سمفونی پنجم جنوب ، جنوب لبنان و مقاومت آن را مورد ستایش قرار می دهد و آن را تنها نجات دهنده جهان عرب در کارزار با اشغالگران می داند ؛ قبانی در نگاه سیاسی خودش شدیداً از سستی فرمانروایان عرب که فقط به پول نفت شان فکر می کنند ، انتقاد می کند و شدیداً به رژیم اشغالگر قدس می تازد. در این شعر مضمون های چند مانند : قیام امام حسین (ع) ، مقاومت ، پیروزی ، آزادی ، شهادت ، امید و امام موسی صدر به چشم می آید.

تو را « جنوب » نامیدم

قلمرو فکری:

ای سرزمین جنوب لبنان ، تو را به این دلیل « جنوب » گفتم  
ای که ردای حسین را بر دوش

قلمرو فکری:

که ادامه دهنده آرمان های امام حسین (ع) هستی  
و خورشید کربلا را در بر داری

قلمرو فکری:

و امام حسین (ع) روشنی بخش اهداف تو است  
ای سرخ گل که فداکاری پیشه کردی

قلمرو فکری:

ای امام موسی صدر ، که در راه رسیدن به اهداف بلند ، فداکاری کرده ای  
ای انقلاب زمین که با انقلاب آسمان برین  
پیوند خورده ای

قلمرو فکری:

ای امام موسی صدر ، که توانستی انقلاب زمینی ( مبارزه با اشغالگران ) رنگ بوی آسمانی ( خدایی ) ببخشی.  
ای سرزمینی کز خاکت  
خوشه های گندم می روید

قلمرو فکری:

تو از کدام سرزمین قیام کردی؟ از سرزمینی که سرشار از برکت و سرسبزی است  
و پیامبران بر می خیزند

قلمرو فکری:

و این نشانه مقدس بودن سرزمین تو است که پیامبران از آن جا برخاسته اند.

\*\*\*

تو را جنوب نامیدم

قلمرو فکری:

تو را به این دلیل جنوب نامیدم که

ای کشتی های صیادی که مقاومت پیشه کرده اید

قلمرو فکری:

تمام لبنان در ظلم ستیزی متحد هستند

ای ماهی دریا که مقاومت پیشه کرده ای

قلمرو فکری:

حتی ماهیان دریا آماده قیام علیه دشمن اشغالگر

ای دفترهای شعری که مقاومت پیشه کرده اید

قلمرو فکری:

در این سرزمین تمام دفترهای شعر شاعران هم به مقاومت می پردازند

ای روزهای عاشورا

قلمرو فکری:

ای سرزمینی که همیشه شهدای زیادی را تقدیم می کنی.

\*\*\*

تو را جنوب نامیدم

قلمرو فکری:

تو را به این دلیل جنوب صدا زدم که

تو را آب ها و خوشه ها

قلمرو فکری:

حاصل خیز و با طراوت هستی

و ستاره غروب نامیدم

قلمرو فکری:

تو مثل ستاره غروب ، راهنمای مبارزه با اشغالگران هستی

تو را سپیده دمی در انتظار زاده شدن

قلمرو فکری:

تو سپیده دم پیروزی بر اشغالگران هستی

و پیکری در اشتیاق شهادت نامیدم

قلمرو فکری:

و تمام لبنان آماده فدا کردن جان خود هستند

تو را انقلاب و شگفتی و تغییر نامیدم

قلمرو فکری:



تو انقلابی به پا کردی بر خلاف باورهای غلطی که نباید با اشغالگران مبارزه کرد ، و شگفتی ساز شدی و باورها را تغییر دادی

تو را پاک و پاکیزه و ارجمند و توانا نامیدم

قلمرو فکری:

تو ای سرزمین مقدس ، پاک و توانا هستی

\*\*\*

تو را جنوب نامیدم

قلمرو فکری:

تو را به این دلیل جنوب نامیدم که

ای چون سبزه برآمده از دفتر روزگاران

قلمرو فکری:

تو در برابر سختی ها و مشکلات ، مانند سبزه زیبا و با طراوت هستی

ای مسافر دیرین بر روی خار و درد

قلمرو فکری:

مقاومت و ظلم ستیزی تو سابقه ای طولانی دارد

ای چون ستاره فروزان

قلمرو فکری:

ای سرزمینی که در مبارزه با اشغالگران همانند ستاره ای می درخشی و راهنمای مبارزان هستی

ای چون شمشیر درخشان

قلمرو فکری:

ای سرزمینی که چون شمشیر همیشه درخشان بر آن هستی

بگذار بوسه زنییم بر شمشیری که در دستان توست

قلمرو فکری:

تو قابل ستایش و تمجید هستی

بگذار گرد و خاک قدم هایت را برگیریم

قلمرو فکری:

من با احترام گذاشتن به تو ، تمام خستگی ها را از تنت بیرون می کنم

تویی که گواهی تولد

قلمرو فکری:

تو به ما زندگی مجدد بخشیدی

و گل آزادی مان ، هدیه دادی

قلمرو فکری:

و آزادی را برای ما ، به ارمغان آوردی

\*\*\*

ای سرور باران ها و فصل ها،

قلمرو فکری:

تو برای ما رویش و طراوت می آوری و تو مرد تمام فصل ها ( تغییرلت ) هستی  
تو را عطری نامیدم که در غنچه ها خانه دارد

قلمرو فکری:

تو عطری در میان غنچه ها هستی که فعلا ناشناخته ماندی

تو را پرستو نامیدم

قلمرو فکری:

تو همانند پرستوی مهاجری هستی که برای ما آزادی را بشارت می آورد  
ای سرور سروران!

قلمرو فکری:

ای کسی که بزرگ همه هستی

ای برترین حماسه!

قلمرو فکری:

ای کسی که برترین حماسه را خلق کردی ( مقاومت در برابر اشغالگران)

\*\*\*

دریا متنی نیلگون است

قلمرو فکری:

دریا حاصل یک جمع است ( لبنان یک حقیقت است که همه در آن به مقاومت می پردازند)  
که علی آن می نویسد

قلمرو فکری:

که علی آغازگر آن راه است

و مریم هر شب ، روی شن ها

قلمرو فکری:

و تمام زنان لبنان در ساحل

به انتظار مهدی می نشینند

قلمرو فکری:

به انتظار عدالت هستند

و گل هایی را می چینند

که از انگشتان شهیدان می رویند

قلمرو فکری:

تا از ثمره خون شهدا که آزادی است بهره مند شوند

\*\*\*

تاریخ روزی ، روستای کوچکی را

از روستاهای جنوب به یاد خواهد آورد

قلمرو فکری:

تاریخ همیشه نام روستای کوچکی را به یاد خواهد داشت

که « معرکه » خوانده می شود.

قلمرو فکری:

که نام آن معرکه است.

روستایی که با « صدر » ش ؛ با سینه اش

از شرافت خاک و کرامت انسان بودن دفاع کرد

قلمرو فکری:

روستایی که با امام موسی صدر ، برای دفاع از شرافت سرزمین و انسانیت قیام کرد

\*\*\*

سرورم ! ای سرور آزادگان !

قلمرو فکری:

آقایم ، ای سرور آزادگان

در زمانه سقوط و ویرانی

جز تو ، کسی نمانده است.

قلمرو فکری:

در زمانه ای که همه در برابر اشغالگران تسلیم شده اند و به فکر خود هستند ، تنها تو هستی که پرچم مبارزه را برافراشته ای و نجات بخش ما هستی.

سرورم!

در شوره زار شهرهایی که طاعون و غبار بر آن ها چیره است

قلمرو فکری:

در این شهرها که باور تسلیم در برابر دشمنان اشغالگر ، همانند بیماری طاعون به همه سرایت کرده و گرد و غبار هم جا آلوده ساخته ، و همه به آن ، اعتقاد پیدا کرده اند...

در شهرهای مرگ که باران از باریدن بر آن ها بیمناک است

قلمرو فکری:

و در این شهرها که باور تسلیم در برابر اشغالگران ، همانند مرگ و نیستی بر آن حاکم شده که حتی باران ، از باریدن بر آن می ترسد ..

جز تو، کسی نمانده است

که در زندگی ما نخل و عنب و تاکستان بکارد

قلمرو فکری:

این تو هستی که به ما زندگی می بخشی و امیدوارمان می سازی

جز تو کسی نمانده است.

مگر تو!

مگر تو!

پس درهای امید و روشنایی را به روی ما بگشای!

قلمرو فکری:

پس همچنان به ما امید ببخش

« سمفونی پنجم جنوب » ، ترجمه محمد شکر چی ، ناهید نصیحت و سید هادی خسروشاهی ، با کاهش و اندکی

تغییر، نزار قبانی ( ۱۹۸۸-۱۹۲۳م )

## کارگاه متن پژوهی

### قلمرو زبانی

۱- به نمونه های زی ، توجه کنید:

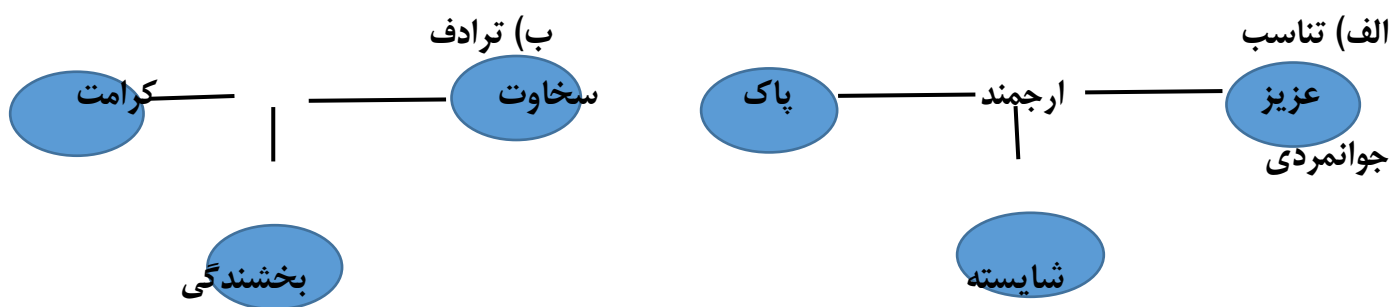
بر پایه هم معنایی ( ترادف )

بر پایه تناسب ( همبستگی )

محبت — مهربانی — لطف  
|  
الفت

بلبل — گل — پروانه  
|  
گلستان

اکنون بر پایه نمونه های داده شده ، نمودارهای زیر را کامل کنید:



۲- از میان موارد زیر ترکیب های وصفی و اضافی را جدا کنید ؛ سپس هسته هر یک را مشخص نمایید.  
ستاره غروب ( ترکیب اضافی ، هسته ستاره ) ، سرور آزادگان ( ترکیب اضافی ، هسته : سرور ) ، متنی نیلگون  
( ترکیب وصفی ، هسته متن ) ، ماهی دریا ( ترکیب اضافی ، هسته : ماهی ) ، برترین حماسه ( ترکیب وصفی ،  
هسته : حماسه )

۳- در مصراع زیر ، نقش دستوری اجزای مشخص شده را بنویسید.

« پس ، درهای امید و روشنایی را به روی ما بگشای »

پس ( قید ) درهای امید و روشنایی ( گروه مفعولی ، در : هسته - امید : مضاف الیه - روشنایی : معطوف به مضاف الیه  
( روی ( متمم ) ما ( مضاف الیه ) بگشای ( فعل )

### قلمرو ادبی

۱) مصراع های زیر را با توجه به آرایه های « تشخیص ، کنایه و تشبیه » بررسی کنید.

- ای چون سبزه بر آمده از دفتر روزگاران ( تشبیه : روزگاران چون دفتر است )

- ای کشتی های صیادی که مقاومت پیشه کرده اید! ( تشخیص )

- در شوره زار شهرهایی که طاعون و غبار بر آن ها چیره است ( تشخیص « طاعون و غبار بر کسی چیره شوند )

- بگذار بوسه زنییم بر شمشیری که در دستان توست. ( کنایه : بوسه زدن : قابل ستایش بودن )
- (۲) کدام واژه مشخص شده ، « مجاز » به شمار می آید ؟ مفهوم آن را بنویسید.
- « ای مسافر دیرین بر روی خار و درد / ای چون ستاره ، فروزان » خار: استعاره از درد و رنج و سختی ( درد : مجاز )
- (۳) شاعر ، « باران ها » و « فصل ها » را در کدام مفاهیم نمادین به کار برده است؟
- باران : نماد طراوت و سرزندگی فصل ها : نماد تغییر و دگرگونی
- (۴) کاربرد مناسب شبکه معنایی در شعر و نثر ، ضمن آن که به تداعی معانی کمک می کند ، سبب زیبایی و دلنشینی سخن می شود و آرایه « مراعات نظیر » را پدید می آورد؛ مثال :
- ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری ( سعدی )
- از متن درس ، دو نمونه مراعات نظیر بیابید. باران ، عطر ، غنچه کشتی ، ماهی ، دریا ، صیادی

### قلمرو فکری :

- (۱) دریافت خود را از سروده زیر بنویسید:
- « تو را جنوب نامیدم / ..... / ای انقلاب زمین که با انقلاب آسمان برین / پیوند خورده ای .»
- به انقلاب مردم لبنان علیه اشغالگران رنگ و بویی خدایی بخشیدی
- (۲) پیام نهایی دو مصراع پایانی سروده زیر چیست؟
- « و مریم هر شب ، روی شن ها/ به انتظار مهدی می تشیند/ و گل هائی را می چیند/ که از انگشتان شهیدان می رویند.»
- شهیدان با شهادت خود آزادی را برای ما به ارمغان آورده اند.
- (۳) در سروده زیر :
- « ای سرزمینی کز خاکت / خوشه های گندم می روید/ و پیامبران بر می خیزند.»
- الف) کدام سرزمین مورد خطاب است؟ لبنان
- ب) مقصود شاعر از مصراع های دوم و سوم چیست؟ اشاره به طبیعت و سرشتی است که این سرزمین ها دارند همان گونه که گندم از زمین سر بر می آورد پیامبران نیز از این سرزمین برانگیخته شده اند.
- (۴) از متن درس ، مصراعی را معادل معنایی قسمت مشخص شده بیابید:
- « تو را سپیده دمی در انتظار زاده شدن / و پیکری در اشتیاق شهادت نامیدم.»
- ای سرخ گل که فداکاری پیشه کردی
- (۵) قبانی در این بخش از شعرش بر چه نکته ای تأکید دارد؟
- « ای که ردای حسین بر دوش داری / و خورشید کربلا را در برداری ...»

## کنج حکمت

### مزار شاعر

تیمور لنگ ، گاه سوار بر اسبی که لگامی زرین داشت – سرگرم اندیشه های دور و دراز خود – از میدان جنگ به گورستان می رفت و از اسب پیاده می شد و تنها در میان قبرها به گردش می پرداخت و هرگاه بر مزار یکی از نیاکان خود یا شاعری بزرگ ، سرداری دلاور و دانشمندی نامدار می گذشت ، سر فرود می آورد و مزار او را می بوسید.

تیمور ، پس از آنکه شهر توس را گشود ، فرمان داد که از کشتار مردم آن دست بردارند ؛ زیرا فردوسی ، شاعر ایرانی ، روزگار خود را در آن به سر برده بود. آنگاه تیمور بر سر مزار او شتافت و چون جذبه ای اسرار آمیز او را به سوی فردوسی می کشید ، خواست که قبرش را بگشایند:

« مزار شاعر غرق در گل بود».

تیمور در اندیشه شد که پس از مرگ ، مزار کشور گشایی چون او چگونه خواهد بود. پس ، از راه قره قورم به سوی تاتار – آنجا که نیای بزرگش ، چنگیز ، در معبدی آهنین آرمیده است – روی آورد.

در برابر زائر نامدار که زانو بر زمین زده و سر فرود آورده بود ، سنگ بزرگی را که بر گور فاتح چنین نهاده بودند ، برداشتند. ولی تیمور ناگهان بر خود لرزید و روی بگردانید:

« گور ستمگر غرق در خون بود».

### فرانسوا کوپه

قلمرو زبانی:

لگام: دهنه ، افسار

زرین : طلایی

نیا: جد ، پدر بزرگ

زائر: زیارت کننده

## درس هجدهم:

### عظمت نگاه

ناتانائیل آنگاه که کتابم را خواندی ، دلم می خواهد که این کتاب ، شوق پرواز را در تو برانگیزد. کاش کتابم به تو بیاموزد که بیشتر از این کتاب، به خود پردازی.

#### قلمرو فکری:

#### مفهوم این بند: بهره گیری از کتاب برای خود شناسی

ناتانائیل ، آرزو مکن که خدا را جز در همه جا ، در جایی دیگر بیابی. هر آفریده ای نشانه خداوند است، اما هیچ آفریده ای نشان دهنده او نیست. همین که آفریده ای نگاهمان را به خویش معطوف کند، ما را از راه آفریدگار باز می گرداند.

خدا در همه جا هست ؛ در هر جا که به تصور درآید ، و « نیافتنی » است ، و تو ناتانائیل ، به کسی مانند خواهی بود که برای هدایت خویش در پی نوری می رود که خود به دست دارد.

هر جا بروی ، جز خدا نخواهی دید. ناتانائیل ، هم چنان که می گذری ، به همه چیز نگاه کن ، و در هیچ جا درنگ مکن . به خود بگو که تنها خداست که گذرا نیست . ای کاش « عظمت » در نگاه تو باشد ، و نه در آن چیزی که بدان نگاه می کنی .

#### قلمرو فکری:

– عدم توانایی شناخت خدا – ای کاش « عظمت » در نگاه تو باشد: آرزو می کنم که اندیشه ات شکوهمند باشد.

ناتانائیل ، من به تو شور و شوقی خواهم آموخت . اعمال ما وابسته به ماست، هم چنان که روشنایی فسفر به فسفر. راست است که ما را می سوزاند ، اما برایمان شکوه و درخشش به ارمغان می آورد. و اگر جان ما ارزشی داشته باشد، برای این است که سخت تر از برخی جان های دیگر سوخته است.

مفهوم این بند : رسیدن به تعالی به خود ما بستگی دارد – اعمال ما ما را می سوزاند: کارهای ما سبب رنج و آزار ما می شود.

نیکوترین اندرز من این است : « تا آنجا که ممکن است بار بشر را به دوش گرفتن».

آه ! چه می شد اگر می توانستم به چشمانم بینشی تازه ببخشم و کاری کنم که هر چه بیشتر به آسمان نیلگونی مانند شوند که بدان می نگرند؛ آسمانی که پس از بارش باران ، صاف و روشن است.

ناتانائیل ، با تو از انتظار سخن خواهم گفت . من دشت را به هنگام تابستان دیده ام که انتظار می کشید ، انتظار اندکی باران . گرد و غبار جاده ها زیاده سبک شده بود و به کمترین نسیمی به هوا بر می خاست. زمین از خشکی ترک برمی داشت ، گویی می خواست پذیرای آبی بیشتر شود.



آسمان را دیده ام که در انتظار سپیده دم می لرزید . ستاره ها یک یک ، رنگ می باختند . چمنزارها غرق در شب‌نم بودند.

ناتانائیل، کاش هیچ انتظاری در وجودت حتی رنگ هوس به خود نگیرد ، بلکه تنها آمادگی برای پذیرش باشد. منتظر هر آنچه به سویت می آید باش و جز آنچه به سویت می آید ، آرزو مکن. بدان که در لحظه لحظه روز می توانی خدا را به تمامی در تملک خویش داشته باشی. کاش آرزویت از سر عشق باشد و تصاحب عاشقانه ؛ زیرا آرزویی ناکارآمد به چه کار می آید؟

مفهوم این قسمت : همه پدیده ها در انتظار هستند

شگفتا ! ناتانائیل، تو خدا را در تملک داری و خود از آن بی خبر بوده ای !

ناتانائیل، تنها خداست که نمی توان در انتظارش بود . در انتظار خدا بودن ، ناتانائیل ، یعنی دریافتن این که او را هم اکنون در وجود خود داری . تمایزی میان خدا و خوشبختی قائل مشو و همه خوشبختی خود را در همین دم ، قرار ده .

به شامگاه ، چنان بنگر که گویی روز بایستی در آن فرو می رود؛ و به بامداد پگاه چنان که گویی همه چیز در آن زاده می شود. نگرش تو باید در هر لحظه نو شود . خردمند کسی است که از هر چیزی به شگفت در آید .

سرچشمه همه دردسرهاى تو ، ای ناتانائیل ، گوناگونی چیزهایی است که داری. حتی نمی دانی که از آن میان کدامین را دوست تر داری و این را نمی یابی که یگانه دارایی آدمی ، زندگی است.

مفهوم : شگفت زده شدن نسبت به پدیده ها

برای من « خواندن » این که شن های ساحل نرم است، بس نسیت ؛ می خواهم که پاهای برهنه ام آن را حس کنند ... به چشم من هر شناختی که مبتنی بر احساس نباشد ، بیهوده است.

هرگز هیچ زیبایی لطیفی را در این جهان ندیده ام که بی درنگ نخواسته باشم، تمامی مهرم را نثارش کنم. ای زیبای عاشقانه زمین ، شکوفایی گسترده تو دل انگیز است.

مائده های زمینی و مائده های تازه ، اندر ع ژید ، ترجمه مهستی بحرینی

## کارگاه متن پژوهی

### قلمرو زبانی:

- ۱- کدام کلمات ، در متن درس ، برای شما جدید و غیر تکراری است ؛ معنای هر یک را بنویسید.
- ۲- در زبان فارسی ، نشانه هایی هست که با آنها کسی یا چیزی را صدا می زنیم ؛ مانند « آی ، ای ، یا ، ا » به این واژه ها « نشانه ندا » می گوئیم ؛ اسمی که همراه آنها می آید ، « منادا » نام دارد؛ مانند : « ای خدا » گاهی منادا بدون نشانه به کار می رود ؛ در این گونه موارد ، به آهنگ خواندن جمله باید توجه کنیم. یک بند بنویسید و در آن ، سه نشانه ندا به کار ببرید.
- ۳- در جمله زیر نقش دستوری واژه های مشخص شده را بنویسید:

– « ناتانائیل ، با تو از انتظار سخن خواهم گفت.»

منادا                      متمم متمم مفعول

### قلمرو ادبی:

۱- عبارت زیر را از نظر آرایه های ادبی بررسی کنید:

« آسمان را دیده ام که در انتظار سپیده دم می لرزید. ستاره ها یک یک ، رنگ می باختند. چمنزار ها غرق در شب‌نم بودند.»

تشخیص ( آسمان در انتظار باشد) – تناسب ( آسمان و ستاره – چمنزار و شب‌نم ) کنایه ( رنگ باختن : محو شدن )

۲- به کمک کلمه « شکوفایی » یک شبکه معنایی بسازید و آن را در یک بند ، به کار ببرید.

### قلمرو فکری:

۱- نیکو ترین اندرز نویسنده چیست ؟ در باره آن توضیح دهید. بار بشر را بر دوش گرفتن

۲- نویسنده در باره « انتظار » چه دیدگاهی دارد؟ همه پدیده ها در انتظار هستند

۳- هر یک از موارد زیر ، با کدام بخش از متن درس ، تناسب معنایی دارد؟

– به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست      عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست      سعدی  
رگز هیچ زیبایی لطیفی را در این جهان ندیده ام که بی درنگ نخواسته باشم، تمامی مهرم را نثارش کنم. ای  
زیبای عاشقانه زمین ، شکوفایی گسترده تو دل انگیز است.

– بسوز ای دل که تا خامی ، نیاید بوی دل از تو      کجا دیدی که بی آتش ، کسی را بوی عود آمد      مولوی  
اعمال ما وابسته به ماست، هم چنان که روشنایی فسفر به فسفر. راست است که ما را می سوزاند ، اما برایمان  
شکوه و درخشش به ارمغان می آورد. و اگر جان ما ارزشی داشته باشد، برای این است که سخت تر از برخی  
جان های دیگر سوخته است.

– غیبت نکرده ای که شوم طالب حضور      پنهان نگشته ای که هویدا کنم تو را      فروغی بسطامی  
آرزو مکن که خدا را جز در همه جا ، در جایی دیگر بیابی. هر آفریده ای نشانه خداوند است، اما هیچ آفریده ای  
نشان دهنده او نیست

۴- کدام عبارت درس ، به مفهوم آیه شریفه « لا تُدرکُ الابصار و هو یدرکُ الابصار » ( انعام ، آیه ۱۰۳ ) اشاره دارد؟

۵- جمله « ای کاش ، عظمت در نگاه تو باشد»، را با سروده زیر از سهراب سپهری مقایسه کنید.

« چشم‌ها را باید شست ، جور دیگر باید دید».

در هر دو متن می‌گوید باید نوع نگاه را عوض کرد، در هر دو عدم تقلید را مورد تأکید قرار می‌دهد. تغییر را باید از خود شروع کرد. پدیده‌ها ذاتاً زیبا هستند.

۶- در عبارت زیر، نویسنده بر چه چیزی تأکید دارد؟ توضیح دهید.

برای من « خواندن » این که شن ساحل‌ها نرم است ، کافی نیست ؛ می‌خواهم پای برهنه ام این نرمی را حس کند. معرفتی که قبل از آن احساسی نباشد ، برای من بی‌هوده است». تجربه شخصی

۷- .....

## روان خوانی :

### بینوایان

چهار مسافر جدید وارد مسافر خانه شده بودند.

کوزت فکر می‌کرد که شب فرا رسیده است و باید فوراً کوزه‌ها و تنگ‌های اتاق‌های مسافران تازه وارد را پر کند.

زن تناردیه سرپوش تابه‌ای را که از روی آتش در حال جوشیدن بود بلند کرد ؛ سپس ، ظرفی برداشت و شتابان به منبع نزدیک شد. شیر را پیچاند ؛ کوزت سر سوی او گردانده بود و حرکاتش را می‌پایید . رشته باریکی از آب جاری شد و نیمی از ظرف را پر کرد.

زن تناردیه گفت : « دهه! این که آب ندارد». سپس یک لحظه ساکت ماند.

کوزت احساس می‌کرد که قلبش مثل یک گلوله بزرگ نخ در سینه اش بالا و پایین می‌جهد. دقایقی را که این گونه سپری می‌شدند ، می‌شمرد و دلش می‌خواست که روز و روشنایی بود.

قلمرو ادبی:

تشبیه : قلبش مثل یک گلوله بزرگ نخ در سینه اش بالا و پایین می‌جهد

گاه به گاه یکی از مسافران به کوچه نگاه می‌کرد و با لحن تعجب آمیزی می‌گفت : « چه قدر تاریک است».

و دیگری پاسخ می‌داد : « انسان باید مثل گربه باشد تا در این ساعت بتواند بی فانوس به کوچه برود!» کوزت با شنیدن این حرف‌ها می‌لرزید.

ناگهان کاسب دوره گردی که در مسافرخانه منزل داشت ، وارد شد و با صدای خوشی گفت : « اسب مرا آب نداده اید؟»

زن تناردیه گفت : « دختر! برو برای اسب آب ببر».

کوزت با صدای ضعیفی گفت : « خانم ، آب نداریم».

زن تناردیغ در کوچه را گشود؛ راه را به وی نشان داد و گفت:

– خیلی خوب؛ برو آب بیاور.

کوزت سرش را پایین انداخت و پیش رفت. یک سطل خالی را که در کنار بخاری بود، برداشت. این سطل از خودش بزرگ تر بود.

زن تناردیه جلو اتاق رفت و با یک قاشق چوبی مقداری از آنچه را در تابه می جوشید، چشید و غرغرکنان گفت:

«اگر اینجا آب نیست، در چشمه هست ...»

کوزت بی حرکت مانده بود. در کوچه پیش رویش باز بود و سطل در دستش قرار داشت. به نظر می رسید که منتظر است تا کسی به کمکش آید.

زن تناردیه فریاد زد: «د برو!»

کوزت بیرون رفت و در بسته شد. او ناچار بود برای آوردن آب به چشمه واقع در بیشه نزدیک برود.

این دفعه خلاف معمول خویش به بساط هیچ یک از فروشندگان هم نگاه نکرد. تا در حدود مسافرخانه بود، راه از روشنایی دگان ها روشن بود اما کمی بعد آخرین روشنایی و آخرین دگان ناپدید شد. کودک مسکین خود را در تاریکی دید و در آن فرو رفت. اضطرابی او را فراگرفته بود و از این رو تا می توانست دسته سطل را تکان می داد. این حرکات صدایی تولید می کرد که برای او جانشین یک رفیق راه می شد.

هر چه پیش تر می رفت، تاریکی غلیظ تر می شد. هیچ کس در راه نبود. با این همه با زنی رو به رو شد که چون او را دید ایستاد؛ لحظه ای با نگاه دنبالش کرد و زیر لب گفت: «این بچه این وقت شب کجا می رود؟»

کوزت کوچه های پر پیچ و خم و خلوت را پیمود. هنگامی که در راهش خانه ها یا فقط دیوارهای دو سمت

کوچه ها وجود داشتند، با شجاعت پیش می رفت. گاه به گاه از شکاف دریچه ای روشنایی شمعی را می دید.

این اثری از نور و حیات بود. این جا مردمی بودند. این، مطمئنش می کرد. با این همه هر چه پیش تر می رفت،

قدمش بی اراده کندتر می شد. همین که از کنار آخرین خانه گذشت، ایستاد. گذشتن وی از آخرین دگان به

اشکال صورت گرفته بود. از آخرین خانه آبادی دورتر رفتن ناممکن به نظر می رسید. سطل را بر زمین نهاد؛

دست در موهای خویش فروبرد و شروع کرد به خاراندن سرش. حرکتی که مخصوص اطفال وحشت زده است.

این جا دیگر ده نبود؛ بیابان بود. فضای سیاه خلوتی رودرویش گسترده بود. با نومیادی این ظلمت را که هیچ

کس در آن نبود و در پندار وی جانوران گوناگون و اشباح در آن وجود داشتند، نگریست. خوب نگاه کرد؛ صدای

پای جانوران را که روی علف ها راه می رفتند شنید و اشباحی را که در عالم خویش میان درخت ها در حرکت می

یافت، آشکارا دید. آن گاه سطل را از زمین برداشت؛ ترس و وحشت به او جرأت و جسارت بخشید. با خود گفت

: «به او خواهم گفت که آن جا نبود» و به سوی ده بازگشت.

قلمرو زبانی:

اشباح: سایه ها، جمع شبیح (اشباه: مثل ها و ماندها، جمع شبیه).

هنوز صد قدم نرفته بود که باز ایستاد. زن تناردیه در نظرش مجسم شده بود؛ همان زن نفرت انگیز با دهانی هم چون دهان کفتار و چشمانی برافروخته از غضب. کودک نگاهی تضرع آمیز به پشت سر و رو در رویش انداخت. چه باید بکند؟ چه بر سرش می آید؟ کجا باید برود؟ پیش هیکل خیالی زن تناردیه، پشت سرش همه اشباح شب و جنگل ها. عاقبت از جلو زن تناردیه عقب نشست. راه چشمه را باز گرفت و پا به دویدن گذاشت. دوان دوان از دهکده بیرون رفت و وارد پیشه ها شد؛ بی آن که دیگر به چیزی نگاه کند یا گوش دهد. از دویدن باز نایستاد مگر وقتی که نفسش تنگی گرفت؛ اما از راه رفتن باز نایستاد؛ پیش پایش را گرفته بود و سرگشته می رفت. همچنان که می دوید می خواست گریه کند.

قلمرو زبانی:

پیشه: جنگل

لرزش شبانه جنگل سراپایش را فرامی گرفت. دیگر فکر نمی کرد؛ دیگر نمی دید. شب بی کران در مقابل این مخلوق کوچک قد علم می کرد.

قلمرو ادبی:

تشخیص: شب بی کران در مقابل این مخلوق کوچک قد علم می کرد. کنایه: قد علم کردن

از انتهای پیشه تا چشمه، بیش از هفت تا هشت دقیقه راه نبود. کوزت این راه را خوب می شناخت؛ زیرا مکرر هنگام روز آن را پیموده بود. راه را گم نکرد. از ترس آن که میان شاخه ها و بوته های خار چیزی ببیند، چشم به چپ و راست نمی انداخت. با این حال، به چشمه رسید.

او فرصت نفس کشیدن هم برای خود نگذاشت. با دست چپ در تاریکی، درخت بلوط جوانی را که روی چشمه خم شده بود و معمولاً برای او مثل یک نقطه اتکا به کار می رفت، جست و جو کرد؛ شاخه ای را به دست آورد و به آن آویخت؛ خم شد سطل را در آب فرو برد. سطل را که تقریباً پر شده بود از آب بیرون کشید و روی علف ها گذاشت.

وقتی این کار را به انجام رساند، احساس کرد که از خستگی به جان آمده است. می خواست که همان دم باز گردد اما تلاش او برای پر کردن سطل چنان بود که برداشتن یک قدم برایش مُحال شد. ناچار خود را روی علف ها انداخت و به زمین نشست.

قلمرو زبانی:

محال: غیر ممکن

قلمرو ادبی:

کنایه: به جان آمدن: ناتوان شدن

چشمانش را فروبست و پس از لحظه ای بازگشود؛ بی آن که بداند چرا چنین می کند اما جز این چاره ای نداشت.

کنار او، آب که در سطل حرکت می کرد دایره هایی روی خود تشکیل می داد که به مارهای آتشین سفید شباهت داشتند.

**قلمرو ادبی:**

**تشبیه: دایره هایی روی خود تشکیل می داد که به مارهای آتشین سفید شباهت داشتند.**

بالای سرش آسمان از ابرهای سیاهی شبیه به دودهای متراکم پوشیده بود. به نظر می رسید که نقاب خُزن انگیز ظلمت بر سر این کودک فرود آمده است. مشتری در اعماق آسمان دیده می شد.

کودک با چشمی حیران این ستاره درشت را که نمی شناختش و از آن می ترسید، نگاه می کرد. کوکب درخشان، در آن لحظه به افق بسیار نزدیک بود و از میان مه غلیظی که به آن سرخی مخوفی می بخشید، می گذشت. مه که به وضع غم انگیزی ارغوانی رنگ بود، ستاره را بزرگ تر می کرد. گویی یک زخم نورافشان است.

**قلمرو ادبی:**

**تشبیه: گویی یک زخم نورافشان است**

بادی سرد از جلگه می وزید. بیشه ظلمانی بود؛ بی هیچ برخورد برگ ها، بی هیچ اثری از آن روشنایی های مبهم و خنک تابستان. شاخه های عظیم به وضعی موحش سیخ ایستاده بودند. چند دسته از بوته های خار، در نقاط بی درخت سوت می زدند. علف های بلند زیر نسیم مثل مارماهی پیچ و تاب می خوردند. درخت های خاردار مانند بازوهای طویلی که مسلح به چنگال و مهیای شکار باشند، به هم می پیچیدند. چند خلنگ خشک که گویی به دست باد رانده می شدند، شتابان می گذشتند؛ مثل این بود که با وحشت از جلوی چیزی که می رسد، می گریختند. از هر طرف فضاهاى غم انگیز امتداد داشت.

**قلمرو ادبی:**

**تشخیص: چند دسته از بوته های خار، در نقاط بی درخت سوت می زدند**

**تشبیه: علف های بلند زیر نسیم مثل مارماهی پیچ و تاب می خوردند**

**تشبیه و تشخیص: درخت های خاردار مانند بازوهای طویلی که مسلح به چنگال و مهیای شکار باشند، به هم می پیچیدند. چند خلنگ خشک که گویی به دست باد رانده می شدند، شتابان می گذشتند**

کوزت بی آن که بداند در چه حال است و بی آنکه چیزی بفهمد، احساس می کرد که به وسیله این عظمت تاریک طبیعت، در میان گرفته شده است. این فقط وحشت نبود که گریانش را می گرفت؛ چیزی بود از وحشت هم موحش تر!

قلمرو ادبی:

تشخیص: این فقط وحشت نبود که گریبانش را می گرفت

برای بیرون آمدن از این حالت غریب که چیزی از آن نمی فهمید اما از آن می ترسید، با صدای بلند به شمردن پرداخت: یک، دو، سه، چهار، تا ده و چون به «ده» رسید باز از سر گرفت. این باعث شد که بتواند صورت واقعی اشیای پیرامونش را تشخیص دهد. در دست هایش که هنگام آب کشیدن خیس شده بودند، احساس سرما کرد. از جا برخاست. ترسش باز آمده بود؛ یک ترس طبیعی که نمی توانست بر آن غلبه کند. کوزت در آن موقع جز یک فکر نداشت و آن فرار کردن بود؛ فرار کردن با همه قوا؛ از میان جنگل، از صحرا، تا خانه ها، تا پنجره ها، تا شمع های روشن. نگاهش به سطل که در کنارش بود افتاد. وحشتش از زن تنارديه چندان بود که نمی توانست بی سطل آب بگریزد. دسته سطل را با دو دست گرفت. به زحمت توانست آن را بلند کند. ده دوازده قدمی این طور برداشت اما سطل پر و سنگین بود؛ مجبور شد که آن را باز بر زمین گذارد. یک لحظه نفس کشید؛ سپس باز دسته را گرفت و راه افتاد. این دفعه قدری بیشتر رفت اما باز هم مجبور شد بایستد. پس از چند ثانیه استراحت بار دیگر حرکت کرد. مانند پیرزنی به جلو خم شده بود؛ سر را تا روی سینه فرودآورده بود و راه می رفت. سنگینی سطل بازوی لاغرش را می کشید و راست می کرد. دسته سطل دست های کوچک خیسش را بی حس و منجمد می کرد. گاه به گاه مجبور بود بایستد و هر دفعه که می ایستاد آب سطل لب پر می زد و بر ساق های عریانش می ریخت. این واقعه در شبی تاریک، میان یک جنگل، در فصل زمستان و دور از نگاه هر انسانی وقوع می یافت.

قلمرو ادبی:

آب سطل لب پر می زد: آب از سطل بیرون می ریخت

با نوعی خس خس دردناک نفس می کشید؛ ناله گلپوش را می فشرد اما جرأت گریستن نداشت؛ حتی از دور از زن تنارديه می ترسید! عادت کرده بود که همیشه این زن را رودررویی خود حاضر ببیند. با این همه نمی توانست با این وضع راه را به سرعت طی کند و بسیار کند می رفت. مدت توقفش را دمام کم تر می کرد و می کوشید تا چون به راه می افتد از دفعه سابق بیشتر رود. فکر می کرد که اگر این طور برود، بیش از یک ساعت طول می کشد تا به دهکده برسد و آن جا زن تنارديه کتکش خواهد زد. این غصه با ترسی که از تنها بودن در جنگل تاریک داشت، مخلوط می شد. از خستگی به جان آمده بود و هنوز راه جنگل را به پایان نرسانده بود. چون نزدیک درخت بلوط کهنی که آن را می شناخت رسید، یک بار دیگر برای آخرین بار ایستاد و برای آن که کاملاً رفع خستگی کند، مدت توقفش را از دفعات دیگر طولانی تر کرد؛ سپس همه قوایش را جمع آورد، سطل را برداشت و با جرأت قدم در راه نهاد. آن وقت دیگر این مخلوق کوچک و ناامید نتوانست خویشتن داری کند و فریاد کنان گفت:

خدایا! خدایا!

همان دم ناگهان احساس کرد که سطل ، دیگر سنگینی ندارد. دستی که به نظرش بزرگ می آمد ، دسته سطل را گرفته و با قوت بلند کرده بود. کوزت سربرداشت . هیکل بزرگ سیاهی ، مستقیم و بلند در کنارش راه می آمد . این ، مردی بود که از پشت سرش رسیده و او صدای پایش را نشنیده بود. این مرد بی آن که کلمه ای بگوید، دسته سطل را در مشت گرفته بود و آن را می آورد. او ژان والژان بود.

ویکتور هوگو

## درک و دریافت:

(۱) کدام شخصیت داستان ، بیشتر مورد توجه شما قرار گرفت ؟ چرا؟

(۲) دو نمونه از فضا سازی گیرا و جذاب را در داستان مشخص کنید.

بادی سرد از جلگه می وزید . بیشه ظلمانی بود؛ بی هیچ برخورد برگ ها ، بی هیچ اثری از آن روشنایی های مبهم و خنک تابستان . شاخه های عظیم به وضعی موحش سیخ ایستاده بودند. چند دسته از بوته های خار ، در نقاط بی درخت سوت می زدند. علف های بلند زیر نسیم مثل مارماهی پیچ و تاب می خوردند. درخت های خاردار مانند بازوهای طویلی که مسلح به چنگال و مهیای شکار باشند ، به هم می پیچیدند. چند خلنگ خشک که گویی به دست باد رانده می شدند ، شتابان می گذشتند؛ مثل این بود که با وحشت از جلوی چیزی که می رسد ، می گریختند. از هر طرف فضاهاى غم انگیز امتداد داشت.

کوزت کوچه های پر پیچ و خم و خلوت را پیمود . هنگامی که در راهش خانه ها یا فقط دیوارهای دو سمت کوچه ها وجود داشتند ، با شجاعت پیش می رفت . گاه به گاه از شکاف دریچه ای روشنایی شمعی را می دید. این اثری از نور و حیات بود. این جا مردمی بودند. این ، مطمئنش می کرد . با این همه هر چه پیش تر می رفت ، قدمش بی اراده کندتر می شد.



## نیایش

## ای خدا

۱- ای خدا، ای فضل تو حاجت روا با تو یاد هیچ کس، نبود روا  
قلمرو فکری:

ای خدایی که فضل و احسان تو حاجت ما مستمندان را بر می آورد، با یاد تو روانیست که به یاد کسی دیگر  
باشیم

قلمرو ادبی:

جناس تام: روا، روا

۲- منگر اندر ما، مکن در ما نظر اندر اِکرام و سخای خود نگر  
قلمرو فکری:

خدایا، ما چیزی نیستیم، تمام زندگی ما در حقیقت لطف و بخشش تو است  
قلمرو زبانی:

اکرام: بزرگ داشتن، بخشش داشتن، احترام کردن. سخا: بخشش  
قلمرو ادبی:

مراعات نظیر: اکرام، سخا تضاد: منگر، نگر

۳- ما نبودیم و تقاضا مان نبود لطف تو، ناگفته ما می شنود  
قلمرو فکری:

خدایا، ما در عالم نیستی بودیم عشق و طلب خود را بیان کنیم، اما لطف تو نیازهای ما را می دانست و به آن ها  
پاسخ می داد

قلمرو زبانی: مان: مضاف الیه

۴- لذت هستی، نمودی، نیست را عاشق خود کرده بودی، نیست را  
قلمرو فکری:

خدایا، تو لذت هستی را به ما که در مقایسه با تو نیست محسوب می شویم، عنایت کردی؛ تو بودی که ما را از  
نیستی آوردی و عاشق خود کردی.

قلمرو ادبی:

تضاد: هستی، نیست

۵- قطره دانش که بخشیدی ز پیش متصل گردان به دریا های خویش  
قلمرو فکری:

دانش اندکی را که به ما بخشیدی آن را به دریای بیکران علم خود متصل گردان.

قلمرو ادبی:

تشبیه: قطره دانش استعاره: دریا (علم خداوند مانند دریا است)

۶- ما چو ناییم و نوا در ما ز توست ما چو کوهیم و صدا در ما ز توست

قلمرو فکری:

ما مانند نی ای هستیم که تو در ما می دمی ، ما مانند کوهی هستیم که انعکاس صدا در ما از تو است

قلمرو زبانی:

صدا: پژواک ، انعکاس صوت

قلمرو ادبی:

تشبیه. تناسب: نای (نی) نوا کوه ، صدا تکرار: ما

۷- آب دریا ، جمله در فرمان توست آب و آتش ، ای خداوند آن توست

قلمرو فکری:

تمامی آب دریاها در فرمان تو هستند و هم آب و هم آتش متعلق به تو است.

قلمرو ادبی:

تناسب: آب ، دریا تضاد: آب ، آتش

۸- چون الف چیزی ندارم ، ای کریم جز دلی ، دلتنگ تر از چشم میم

قلمرو فکری:

ای خدا همانند الف چیزی نداریم و دلماں چون چشم حرف مییم بسیار تنگ و کوچک است.

قلمرو ادبی:

تناسب: الف ، میم ( حروف الفبا) چشم ، دل

۹- این همه گفتیم ، لیک اندر بسیج بی عنایات خدا ، هیچیم ، هیج

قلمرو فکری:

همه این مطالب را که گفتیم ، بدون عنایت خداوند هیج است

قلمرو ادبی: تکرار (هیج)

۱۰- بی عنایات حق و خاصان حق گر ملک باشد ، سیاهستش ورق.

قلمرو فکری:

بدون عنایت خدا و خاصان حق ، حتی فرشتگان هم نامه اعمال شان سیاه است و نا مقبول

مثنوی معنوی ، مولوی

جزوه های بیشتر (کلیک کنید):

گام به گام رایگان دهم | | نمونه سوال دهم | | جزوه آموزشی دهم |



جهت دانلود جدید ترین مطالب بر روی پایه خود روی لینک های زیر کلیک کنید.

## ابتدایی

اول ✓ دوم ✓ سوم ✓ چهارم ✓ پنجم ✓ ششم ✓

## متوسطه اول

هفتم ✓ هشتم ✓ نهم ✓

## متوسطه دوم

دهم ✓ یازدهم ✓ دوازدهم ✓